



ابوالعلاء معری  
آموزش  
عبدالمحمد آیتی

# آموزش

ابوالعلاء معری

تهذیب و ترجمه

عبدالمحمد آیتی



به نام خدا  
کتابخانه عمومی حسینیه ارشاد

برگ بررسی کتب های قبل از ۱۳۵۰

(اسکن)

عملکرد سال : ۱۳۹۲/۳

نام کتاب : ..... شماره : ۱۷۹۱ / ۷۱۴۳ / ۴۲

پدیدآورنده (به شکل مستند) : ابوالکلام و ...

ثبت : ۶۳۲۱

	۸۰ امتیاز	۷۰ امتیاز	۶۰ امتیاز	۵۰ امتیاز	موضوع
۸۰ ۲۵	تاریخ، ادبیات، نمایشنامه - زبان	روانشناسی، علوم اجتماعی، فلسفه و داستان	هنر - دین - کتابداری و ارتباطات	کلیات، علوم محض و کاربردی	
۱۰۰	جمع امتیازات				

نام ناشر : تهران : اسفند

تاریخ نشر : ۱۳۴۷

س ۵۱۳۰

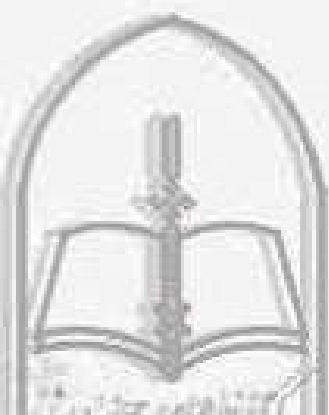
حداکثر ۲۰ امتیاز با توجه به اعتبار ناشر و نویسنده به رقم امتیاز اضافه خواهد شد.



## مقدمه

ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سليمان تنوخی شاعر و متفکر نابینای عرب در روز جمعه بیست و هفتم ماه ربیع الاول سال ۳۶۳ هـ نگام غروب آفتاب در معرقة النعمان زاده شد ، از این روست که او را **معری** خوانند . و از این جهت او را تنوخی گویند که از قبیله تنوخ است افراد این قبیله پس از شکستن سد مأرب در اواسط قرن ششم میلادی از یمن به شام مهاجرت کردند .

مورخان سلسله نسب او را تا آدم شمرده اند . جد هفتم او سلیمان - بن داود بن مطهر است ، و از این روست که آن خاندان را بنی سلیمان گویند . بیشتر قضاة و فضلاء و علماء و شعراء و ادبای معره از بنی سلیمان بوده اند . پدر او ابو محمد عبدالله بن سلیمان ، مردی ادیب و لغوی و شاعر بود . ابو محمد عبدالله ، به سال ۳۳۰ متولد شد و به سال ۳۹۵ در معرقة النعمان وفات یافت . و ابوالعلاء که در آن روزگار ۳۲ سال داشت در قصیده شیوانی پدر را مرثیه گفت .



مادرش دختر محمد بن سبک و از مردم حلب بود . در سال ۴۰۰  
هنگامی که پسر در سفر بغداد بود دیده از جهان فرو بست . ابوالعلاء که سخت  
غمگین شده بود قصایدی در مرگ مادر پرداخت و این قصاید در دیوان  
سقط الزند او مسطور است .

ابوالعلاء از بد حادثه در همان اوان صباوت به بیماری آبله دچار شد  
و چشمان خود را از دست داد . چشم راستش سفیدی گرفت و چشم چپش در  
کاسه خشکید .

می گفت از میان همه رنگها تنها رنگ سرخ را می تواند تصور  
کند ، چه در آن روزگار که به آبله دچار شده بود مادرش جامدای سرخ بر  
او پوشانده بوده است .

حافظه شگرف و اعجاب انگیز او از همان دوران کودکی آشکار بود .  
قرآن را در چند روایت از سر کرد و در اندک مدتی مقدمات نحو و لغت و  
حدیث را در نزد پدر و برخی از افاضل معرقة النعمان فرا گرفت و بد قصد  
تحصیل علم راهی دیار غربت گردید .

نخست به طرابلس شام رفت و از کتابخانه آنجا که یکی از توانگران  
آن دیار وقف کرده بود سود جست . آنگاه به دیر الفاروس - دیری در  
کنار شهر لاذقیه در جانب شمالی آن - راه یافت و از راهی که در آنجا بود  
فلسفه آموخت . فلسفه در خاطر او شک و تردید برانگیخت و چون قدرت  
کتمان اندیشه های خویش را نداشت بی محابا به اظهارشان می پرداخت  
و در نظم و نثر خود می آورد .

در سال ۳۹۸ به بغداد رفت . برخی معتقدند که این سفر برای تحصیل



علم بوده و برخی دیگر میگویند که موفوفدای بود که ابوالعلاء و سایر خویشاوندانش در آن شریک بودند. و از آن اندک معیشتی فراهم می‌شد. یکی از حکام حلب آن مال از ایشان بستد و او برای دادخواهی به بغداد رفت ولی کاری از پیش نبرد.

بعضی دیگر می‌گویند به بغداد رفت تا باستودن رجال ملک، مال و ثروتی به عنوان صلوات و جوائز فراچنگ آورد.

بدهر تقدیر چون صیت شهرتش بسیط زمین گرفته بود دانش پژوهان آن دیار گردش بگرفتند و از آن بحر بیکران - به قول سمعانی - بهره‌ها گرفتند و او خود نیز از افاضل بغداد کسب فیض کرد. از کتابخانه بغداد دیدن کرد و در تمام فهرست آن کتابی را که برای او نخوانده باشند نیافت. جز دیوان تیم‌اللات که آنرا به عاریه گرفت.

گویا در این سفر نخستین بود که میان او با ربیع و سید مرتضی بر - خوردی رخ داد و موجود این چند حکایت شده است: گویند چون در سال ۳۹۹ به بغداد وارد شد، نزد علی بن عیسی الربعی (۳۲۸ - ۴۲۰) رفت - و او به تدریس علم نحو اشتغال داشت - وقتی به مجلس درآمد ربعی گفت: لیعد الاصلطیل. ابوالعلاء از این سخن خشمگین شد از همانجا بازگشت و دیگر برنگشت.

توضیح مطلب آنکه اصلطیل در زبان مردم شام به معنی ناپیوسته است. و این عبارت کنایه آمیز ربعی دوم معنی می‌دهد: یکی آنکه: آن ناپیوسته بالاتر آید و دیگر آنکه آن مرد به طویل رود.

و نیز گویند روزی به مجلس سید مرتضی وارد شد و چون چشمش



نمی‌دید پایش بدیگی از حاضران خورد . او گفت : این سگ کیست ؟  
 ابوالعلاء گفت سگ کسی است که برای سگ هفتاد لغت نداند... چون  
 سیدمر ترضی این سخن بشنید او را پیش خواند و آزمون داد و چون مردی دانشمندش  
 یافت سخت به او کرامت کوشید. این سخن ابوالعلاء بعدها کنجکاو ادبا را  
 برانگیخت تا آنجا که جلال‌الدین سیوطی (۸۴۹-۹۱۱) برای تبرئه خود  
 منظومه‌ای درسی و هفت بیت سرود و آن هفتاد لغت را در آن منظومه  
 آورد و اثر خود را « التبری من معرفة المعری » نامید . ولی ابن عدیم در  
 رسالة الانصاف والتحریر .. تقرب او را به سید به سبب قصیده‌ای می‌داند  
 که او در رثاء ابوالاحمد حسین بن موسی پدر سید مر ترضی و سیدرضی سرود  
 و آن قصیده غرائبی است چنانکه اعجاب آن دو برادر را که هر دو از فحول  
 ادب عرب بودند برانگیخت .

دری بر سر حکایت رویم. این دوستی میان او و سید دیری نپائید .  
 سید به او تمام عشق می‌ورزید و ابوالعلاء به متنبی . روزی سید زبان به  
 طعن و قدح متنبی گشود . ابوالعلاء به هنگام مدافعت گفت : اگر او را جز  
 آن قصیده که در آغازش گفته : « لك يا منازل في القلوب منازل » هیچ اثری  
 نمی‌بود، اثبات قدرت شاعری او را بسنده می‌بود . سید مر ترضی سخت بر-  
 آشفت و فرمان داد تا پایش بگرفتند و کشان کشان از مجلس به در بردند.  
 آنکاه رو به حاضران کرد و گفت :

میدانید چرا این کور از این قصیده بساد کرد در حالیکه متنبی را  
 قصاید بهتری است ؟ گفتند : سید آگادتر است . گفت : مقصود او این بیت  
 بود از آن قصیده که گوید :



إذا اتك مذمتی من ناقص      فہی الشہادۃ لی بانی کمال  
حاصل معنی :

چون ناقص مردی مرا نکوہش کند ، نکوہش او گواہ کمال  
من است .

شاید این حوادث موجب آن شد کہ در بغداد نماید و چون غم غریبی  
و غربت بر نمی تافت روی بہ موطن مألوف نہاد . بہ شہر خود رفت تا شہر یار  
خود باشد .

اما چون بہ معرہ بازگشت نخست باخبر اندوہ اثر مرگ مادر روبرو  
شد و حوادث دیگری کہ مجبورش ساخت دل از دنیا و مردم دنیا بر کند و  
بہ گوشہ عزلت نشیند و از این پس خود را رھین المحبسین ( زندانی دو  
زندانی خانہ و کوری ) نامید .

ولی خانہ آن تیرہ چشم شاعر روشن بین کہ در زمستانہا فرشی از نمد  
داشت و در تابستانہا از حصیر ، مقصد زائران ادب جوی و کہف مسافران  
دانش پڑوہ شد کسانی را کہ اکتساب فضائل بہ مشافہت میسر نبود بہ مکاتب  
می پرداختند .

مدت این انزوا ۴۹ سال بہ طول انجامید و در این مدت ۵۵ کتاب و  
رسالہ نوشت . و شاگردان بسیاری تربیت کرد کہ از جملہ آنهاست : ابوزکریا  
خطیب تبریزی .

در ربیع الاول سال ۴۴۹ بیمار شد . بیماریش سہ روز طول کشید . طبیبی  
برای او جوجہ مرغ تجویز کرد . چون جوجہ را آوردند . دست بر آن کشید  
و گفت : ترا ناتوان یافتند کہ برای منت تجویز کردند و گرنہ چرا شی



بچه‌ای را تجویز نکردند.

در این چندروز جز خوبشاوندانش کسی بر بالین او نبود . روز سوم گفت : قلم و دواتی آورید تا برای شما چیزی املا کنم . چون شروع به سخن کرد ، کلامی ناصواب گفت . قاضی ابو محمد برادر زاده او رو بد حاضران کرد و گفت : بد شما تعزیت می گویم که شیخ از دست رفتنی است . و او صبح روز بعد وفات یافت .

ابوالعلاء از برادر زاده خود که در مدت بیماری همواره بر بالین او او بوده بدین سه بیت سپاسگزاری کرده :

وقاض لا یزال اللیل عنی	و طول نهاره بین الخصوم
یکون ابربی من فرخ نسر	بوالده والطف من حمیم
سائش شکره فی یوم حشر	اجل، وعلی الصراط المستقیم

و در حالت احتضار سرود :

هذا جناہ ابی علی و ماجنیت علی احد و فرمود تا آنرا بر سنگ قبرش بنویسند. در همان مقبره خاندان سلیمان دفن کردند قفطی در سال ۶۰۵ به زیارت اورفته و قبرش را در نهایت خواری و اهمال یافته و صدسال بعد که زهبی مورخ هم به زیارت رفته آن را همانگونه یافته که قفطی یافته بود .

یک هفته برایش اقامه عزا کردند و بر قبر او دو بیت قرآن ختم نمودند. و هشتاد و چهارتن از ذاعران در مرگ او مرثیه گفتند. از آن جمله است قصیده علی بن الهمام که در آن گفته است.

ان کنت لم ترق الدماء زهاده



فلقد ارقى اليوم من جفني دما

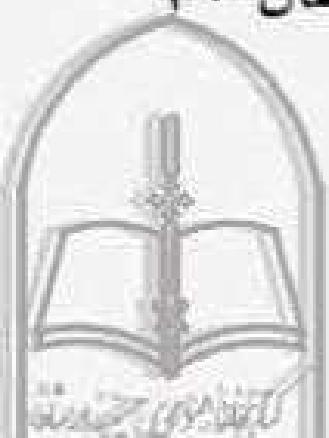
حاصل معنی : (تازنده بودی از روی پرهیزگاری خونی نریختی .

چه شد که امروز از دیدگان من خون ریختی.)

مردم را دربارهٔ ابوالعلاء اختلاف است . برخی زندیق و بد دینش می دانند و برخی زاهد و عابد و بدانند که راضی و اهل ریاضت و قناعت و معرض از اعراض دنیوی شمارندش .

از مطالعهٔ اشعار و گفتارهای او برای این هر دو نظر دلیلی می توان یافت ولی بحث دربارهٔ این تضاد کار دشواری است . آیا مردی متلون و مذبذب و بی ثبات بوده که هر روز عقیده‌ای داشته؟ آیا اعتقادات او در سالهای آخر زندگی با گفته‌های او در سالهای نخستین آن فرق داشته؟ آیا سخنان کفرآمیز را چنانکه بعضی از یارانش ادعا کرده‌اند و خود او گفته است که بر من دروغ بسته‌اند، دیگران به او نسبت داده‌اند؟ و نیز این پرسش که اگر زندیق و بد دین و ملحد و منکر نبوات و معاد می بوده چگونه در جامعهٔ خویش آن همه معزز و محترم بوده که به هنگام محاصره شهر به شفاعت نزد سردار دشمن می رفته . و خلیفهٔ فاطمی مصر بیت المال معره را با این قید که از حلال فراهم آمده به او می بخشیده و او نمی گرفته ؟

مورد اتفاق است که او زاهد پیشه بوده . ۴۵ سال نه گوشت خورد و نه تخم مرغ و نه شیر و آنچه از آن آید . غذایش عدس پخته و شیرینی اش انجیر و گاه شیره بود . و سی سال صائم‌الدهر بود . در هر سال ۳۰



دینار در آمد داشت که ۱۵ دینار برای خود می گذاشت و ۱۵ دینار به خادم خود می داد . به قول یاقوت حموی در پاسخ صاحب مصر که بیت المال معرود را به او بخشیده بود نوشت :

لاطلب الارزاق والمولای فیض علی رزقی

ان اعط بعض القوت اعلم ان ذاك ضعف حقی

حاصل معنی :

(وقتی مولای من روزی مرا می رساند از کس چیزی نمی ستانم .  
و چون اندکی از روزی بمن داده شود گویم که این دو برابر حق من است .)  
آنچه در زمان حیات او و بعد از آن بیشتر از سایر باورهای او مورد بحث و انکار قرار گرفته ترك گوشته خواری اوست . بعضی می گفتند بر مذهب براهمه است بعضی می گفتند بر روش فلاسفه کار می کند . مریدانش می گفتند از روی زهد است همانطور که رسول خدا از نوشیدن آب آ میخته به غسل با وجود صباح بودن آن اعراض کرد و علی با آنکه حاصل غله اش در سال پنجاه هزار دینار بود ، به آرد جو قناعت می ورزید و آنچه داشت انفاق می کرد . خودش جواب صریحی نمی داد . گاه می گفت : آزار حیوانات را ناخوش دارم ، می گفتند تو که از خدای حیوانات نسبت به آنها مهربانتر نیستی بین چگونه درندگان را بر آنها مسلط ساخته ، یا می گفتند : وقتی قصاب حیوانی را ذبح کند به من و تو چه ربطی دارد . و گاه که از جواب درمانده می شد یا شاید نمی خواست علت اصلی را بیان کند می گفت : به سبب تنگدستی است . ولی این معاذیر مدعیان را اقناع نمی کرد و گاه کار به مشاجره قلمی می کشید و اگر مدعی مردی صاحب قدرت چون داعی الدعاء فاطمی



ابو نصر بن ابوعمران می بود کاربس باریک می شد.  
او انگشت روی یکی از آیات او نهاد از آنگونه آیات که در فخریه های  
همه شاعران هست :

غدوت مریض الدین والعقل فالقنی

لتعلم انباء الامور الصحائح

حاصل معنی :

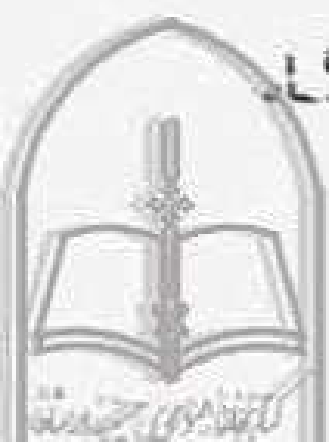
( در دین و عقل بیمار گشته ای . نزد من آی تا به کارهای  
درست آگاه شوی ) و نامه ای به او نوشت و گفت : تو ادعا کرده ای که  
بیماران عقل و دین را شفا می دهی اینک من چنان بیماری هستم . و نخستین  
سوال او آن بود که چرا گوشت و شیر و هر حیوانی دیگر را بر خود حرام  
کرده است . و سوال دوم در مورد ریختن خون حیوانات بود که ابوالعلاء  
آن را خارج از اصول حکمت می دانست و نویسنده نامه مدعی بود که این  
اعتراض به خداوند است .

مجموعاً ابن ابی عمران سه نامه نوشته و ابوالعلاء در پاسخ دو نامه  
و نامه سوم ابن ابی عمران بی جواب مانده است .

این نامه ها را باقوت در ارشاد الاریب آورده است . ما برای احتراز  
از اطناب از ترجمه آنها خودداری کردیم . در این نامه ها همه جا ابوالعلاء  
داعی الدعاة را سیدنا الرئیس الاجل و خود را العبد الضعیف العاجز خوانده  
گویا این تواضع به علت تسلط فاطمیان بر شام بوده و نمی خواسته خود را  
به دام بیندازد .

باری ابوالعلاء را از دیدگاه چه کسی باید نگریست ؟ از دیدگاه

یازده



يك آدم خشك مغز فشرى متشرع متعبد تنگ چشم تنك مایه كم حوصله  
حسود راه بر عقل بسته انسداد باب علم کرده شك نیاورده به یقین رسیده یا از  
دیدگاه آدمی روشن بین و صاحب بصیرت و گشاده دل و اندیشمند ؟ در نظر  
گروه نخستین هر که را اندیشه‌ای جز اعتقادات ایشان باشد و دیعه جهنم  
است. و از نظر گروه دوم حرفهای ابوالعلاء همان حرفهایی است که صاحبان  
مشارب فلسفی زده اند و می زنند و در خور تعمق هستند.

اما به راستی ابوالعلاء چه می گوید : برای پاسخ به این سؤال باید  
به آثار او مراجعه کرد و مسلمانان همه آثار او، بلکه بیشتر دیوانهای شعرش  
و قبل از همه لزومیات و این لزومیات بر از عقاید متضاد است .

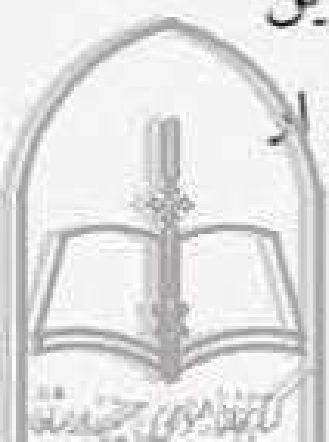
دیوان لزومیات بر حسب ترتیب قوافی مدون شده نه بر حسب تاریخ  
سرودن اشعار. عمر فروغ در کتاب خود « عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف  
معرفه می گوید که لزومیات را بر حسب تاریخ مرتب کرده و از آن سلسله تحول  
عقاید او را در بافته است و این رهی اختصاراً به لب لباب آن مطالب می -  
پردازد : ابوالعلاء تقیه می کند و در پرده سخن می گوید. می گوید حقیقت  
امور از ادراک بشر پوشیده است چون شکاکان و لاادریون، بدین است. و  
از زندگی جز تاریکی نمی بینند . مباحث علمی را که به جایی نمی رسد  
بیهوده می داند و عباداتی را که نفع اجتماعی دارند بر عباداتی که جنبه  
فردی دارند ترجیح می نهد . دوست دارد آدمی در زندگی بیرو عقل باشد  
و از تقلید بر کنار بماند . هر چه در زندگی بر انسان وارد می شود فقط بدعلت  
عوامل مادی است. معتقد است و رای تمام این ادیان متناقض ایمان واحد  
و مطلقى وجود دارد که همه مؤمنان در آن یکسانند و بدین سبب آرزو



می کند مردم دارای چنین دینی فلسفی بشوند و در کار سر سپردن به دینی مخصوص تعصب نوززند . به خداوند معتقد است و به عظمت و قدرت او معترف . به ملائکه و جن و شیاطین اعتقاد ندارد .

در باره انبیاء نظر خوشی ندارد چه آنها سبب اختلاف مردم شده اند ولی به پیامبر اسلام معتقد است و دین او را بر سایر ادیان ترجیح می نهد . فقهاء و صوفیان و داعیان و سایر اینگونه پیشوایان را سرزنش می کند . مردم را به تقوا می خواند ولی با عوام فریبان مخالف است . حقوق اجتماعی افراد بشر یکی است اگر چه این مطلب باعث شود که میان اقوام دشمنی پدید آید و جنگهای دائمی ایجاد شود . می گوید : ظلم اجتماعی زیاد شده و ثروتها به تساوی تقسیم نمی شود مردمی از گرسنگی به خود می پیچند در حالی که همسایگان آنها از پر خوری در عذابند .

گاه جبری مذهب است و گاه مخالف آن ، با رجال حکومت میانهای ندارد و مردم را به اعراض از آنان فرمان می دهد چه ایشان به مردم ستم می کنند . عامه را حقیر می شمارد از ازدواج و توالد و تناسل بیزار است . در باره روز رستاخیز عقیده ثابتی ایراد نمی کند ( اگر چه عمر فروخ خواسته او را منکر معاد قلمداد کند ) معتقد است که : مردم باید کار نیک را فقط برای نیکی انجام دهند و از بدی و ستمگری به خاطر زشتی آن پرهیز کنند . هر کس پاداش عملش را خواهد دید و اگر مردم از پاداش او غفلت کنند مسلماً خدا پاداش او را فراموش نخواهد کرد . پلیدی سرشت انسان مانع شناسائی نیکی است . اخلاق و دین را فرقی نمی نهد و معتقد است متدین بد اخلاق مانند انسان بی دین است . اینها بود زبده آنچه عمر فروخ از



لزومیات او بیرون کشیده و کتابی ساختند ( این کتاب را آقای خدیو جم  
به فارسی ترجمه کرده است ) در باره ابوالعلاء سخن بسیار گفته اند. ذکر شمعی  
از این سخنان چه آنهایی که به صورت اظهار نظر و عقیده است - حالا  
موافق یا مخالف - و چه آنهایی که به صورت حکایات هستند خالی از فایده نمی  
نخواهند بود. زیرا در مطاوی آنها ای بسا حقایقی نهفته باشد و اینک آن  
حکایات و العهده علی الراوی.

ابومنصور ثعالبی از قول ابو حسن دلفی مصیعی نقل می کند که گفت:  
در معرقة النعمان شگفت چیزی دیدم. مرد شاعر نابینایی بود بس ظریف که  
نزد و شطرنج می باخت و در هر فنی از جاد و هزل استاد بود و می گفت سپاس  
خدای را که مرا نابینا ساخت تا روی مردم بدسرشت را نبینم.  
قفطی گوید: در سال ۵۸۹ در قفط بر پشت جزئی از دیوان اعشی  
دیدم: که صالح بن مرداس صاحب حلب به معرکه سپاه آورد - اهل معرکه  
عصیان کرده بودند - بد جنگ پرداخت و منجنیقها نصب کرد چون مردم  
در خود یارای مقاومت نیافتند از ابوالعلاء خواستند که بد شفاعت بیرون  
رود. او دست به دست عصاکش خود داد و از دروازه خارج شد صالح را  
گفتند دروازه گشوده شد و مردی که گوئی نابیناست بدینجا می آید صالح  
گفت: او ابوالعلاء است از جنگ باز ایستید تا ببینم به چه کار آمده  
است. فرمود تا او را با اکرامی هر چه تمامتر به خیمه در آوردند و گفت  
که مشتاق دیدار او بوده است. چون قرار یافت پرسید: آیا ترا نداری



بدینجا آورد است؟ ابوالعلاء گفت: زندگی امیر دراز باد. امیر چون شمشیری است که تیغش نرم است و دو دمش بران. و چون روز برآمده است نیمروزش گرم است و بامداد و شامگاهش خوش. خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین. صالح گفت شهر را به تو بخشیدم ای ابوالعلاء.

آنکاه از او خواست که شعری بخواند و او بداهه چند بیتی بخواند. و صالح در وقت از آنجا خرگاه بر کند و سپاه باز پس خواند.

در کتاب سر العالمین که برخی آن را به غزالی نسبت داده اند ولی از او نیست حکایتی آمده بدین مضمون که: از جانب امیر حلب ۵۰ سوار به جهت دستگیری او آمدند. زیرا وزیرش سعادت کرده و گفته بود که او مردی است برهمنی و بدافساد صور معتقد نیست و گوشت نمی خورد. عمویش سخت پریشان شد و گفت اگر دست روی دست بگذاریم تا ترا ببرند تنگین شویم و اگر نخواهیم به مدافع برداریم مغلوب گردیم شیخ او را گفت: دل فارغ دار. میهمانان را بنواز که مرا سروری است که از من دفاع کند. پس برخاست و غسلی بر آورد و تا نیمه شب نماز خواند و سپس غلامش را گفت مریخ کجاست؟ گفت: در فلان منزل. گفت: میخی در زیر آن در زمین فرو بر و بر آن طنابی بیند و سر آن طناب به دست من ده. آنکاه به مناجات گفت: ای قدیم ازلی و ای علت همه علتها و ای آفریدگار همه مخلوقات و ای ایجاد کننده موجودات. در سیطره قدرت تسخیر ناپدید



توأم در پناه قدرت توأم . . . وزیر را چاره کن . چون صبح بردهمید  
 خبر آوردند که خانه برمیهمانان فرودآمده وساعتی بعد با کبوتری نامه  
 فرستادند که وزیر مرده است ابوالعلاء را آزار مدهید!

زهبی (۶۷۳-۷۴۸) در تاریخ اسلام به اسناد خود روایت می کند  
 که قاضی ابوالفتح گفت: برای کسب علم نزد ابوالعلاء می رفتم . روزی  
 بی خبر به حجره او در آمدم شنیدم که می خواند:

وعمرت امها العجوز	کم بودرت غادة كعباب
والقبر حرز لها حرير	احرزها الوالدان خوفاً
والخلد في الدهر لايجوز	يجوز ان تبطنى المنايا

حاصل معنی: (ای بسا دوشیزه‌ای نارپستان که بمرد و مادر پیر زالش  
 بماند. پدر و مادر از بیم به حفاظتش کوشیدند و حال آنکه قبر استوارترین  
 حصار او بود. شاید که مرگ درنگ کند و دیر آید ولی نشاید که کسی  
 در زندگی جاوید بود) آنگاه ناله‌ای زد و این آیه خواند: ان فی ذلک  
 لآیه لمن خاف عذاب الآخره... آیه... پس صدا به گریه بلند کرد.  
 و مدتی چهره بر زمین نهاد. آنگاه سر برداشت و اشک از دیده بسترد و  
 گفت: منزّه است خدائی که چنین سخن گوید! من لحظه‌ای درنگ کردم  
 و سپس سراو سلام نمودم سلام را پاسخ گفت و پرسید کی آمده‌ای؟  
 گفتم: هم‌اکنون! چیست که بر چهره‌ی سرور خود اثر اندوه می بینم؟ گفت:  
 نه، ای ابوالفتح از کلام مخلوق چیزی خواندم و از کلام خالق چیزی تلاوت



کردم این حال مرا دست داد .

می گوید : از این پس صحت دین او بر من ثابت شد .

شاگرد او خطیب تبریزی گوید : روزی معری به من گفت: عقیده تو چیست؟ و با خود گفتم امروز به کنه عقیده او پی خواهم برد . گفتم در عالم شك هستم ! معری گفت . شیخ تونیز چنین است .

فقطی گوید : در حدود سالهای ۵۸۵ بود که من سخت با عقاید او مخالفت می کردم . شبی در خواب خود را در مسجدی یافتم که در جانب شرقی آن صفه‌ای بود و بر آن صفه فرشی افکنده بودند و بر آن مردی نایبنا روی به قبله نشسته بود و در کنار او طفلی که دانستم عصاکش اوست . من و چند تن معدود فرود صفه ایستاده بودیم و او را می نگر بستیم و او چیزی می گفت که ما نمی فهمیدیم . پس در همان حال روی بمن کرد و گفت: چرا بر اعتقادات دینی من خرده گرفتی . تو نمی دانستی که شاید خدای مرا بیامرزد؟ من شرمنده شدم و از کسی که نزدیک من بود پرسیدم این مرد کیست؟ گفت : ابوالعلاء معری !

ابن جوزی از صابی روایت می کند که چون خبر وفات معری به ما



رسید درباره کفر و الحاد او سخن گفتیم. جوانی پارسا نیز در کنار ما بود.  
روز دیگر گفت: شب هنگام پیرمردی کور را در خواب دیدم که دو مار  
برگردن او پیچیده بودند و هر بار سر برمی داشتند و از صورت او قطعه  
گوشتی می کنند و او فریاد وزاری می کرد. من پرسیدم: این کیست که  
از دیدن او سخت به هراس افتاده ام؟ گفتند: معری ملحد است!

ابن الوردی گوید: نخست بدین سبب که از معرفة النعمان بود بدو  
ارادت می ورزیدم و چون کتاب استغفر و استغفری او را خواندم با او دشمن  
شدم و چون به لزومیات دست یافتم انکارم افزون شد و چون کتاب ضوء السقط  
او را دیدم بار دیگر به او ایمان آوردم. چه در آن کتاب سخنانی در  
فضائل رسول خدا و مدایح خاندان او و تعظیم صحابه و تفسیر و اقرار به معاد و  
ترغیب به انکار و خضوع او در مقابل شریعت محمدی یافتم.

ابو ذکریای تبریزی معروف به خطیب تبریزی که از شاگردان او بود  
روایت کند که:

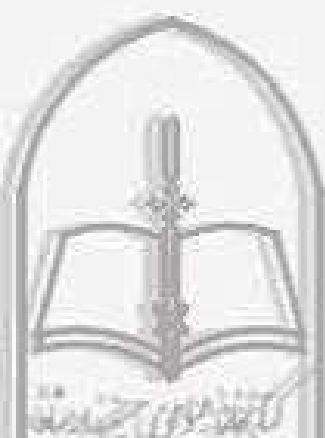
مدت دو سال بود که در مسجدی در معرفة النعمان در حلقه درس اومی نشستم  
و پاره ای از تصانیفش را نزد اومی خواندم؛ ناگه روزی یکی از همسایگان  
تبریزی من برای ادای نماز بدان مسجد آمد. من از دیدن او بس شادمان  
شدم. ابوالعلاء شادمانی مرا دریافت و پرسید: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتم:



پس از چند سال یکی از همسایگان خود را دیدم. گفتم: برخیز و با او سخن بگو. گفتم: از درس عقب می مانم. گفتم: من درنگ می کنم. من بر خاستم و به زبان آذری هر چه می خواستم از او پرسیدم. چون باز گشتم و در مقابلش نشستم پرسید: این چه زبانی بود؟ گفتم: زبان مردم آذربایجان. گفتم: از این زبان هیچ نمی دانم. ولی آنچه را شما می گفتید از بر کردم. آنگاه همه گفتگوهای ما را کلمه به کلمه بازگفت.

مردی را از فضالی بمن کتاب لغتی بدست افتاد که صفحات اولش افتاده بود و معلوم نمی شد چه کتابی است. آن مرد را نزد ابوالعلاء فرستادند. ابوالعلاء گفت: قدری از آن برای من بخوان. آن مرد خواند. گفتم این فلان کتاب است و مصنف آن فلان کس. آنگاه شروع به املاي صفحات ساقط شده کرد تا بداند جا که موجود بود و گویند آن کتاب دیوان الادب فارابی لغوی بود.

آنگاه که به بغداد می رفت در راه به درختی رسید. گفتند: سرفرو کن. سرفرو کرد. پس از چند ماه که از همان راه بازمی گشت بدان موضع رسید. درخت را بریده بودند. او سرفرو کرد. پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: اینجا درختی است! گفتند: درختی نمی بینیم. گفت: چرا! به اطراف نگریند ریشه درخت را یافتند.



ناصر خسرو و در سفر خود به شام اورا دیده و در سفر نامه چنین آورده :  
 در آن (معرفة العمان) مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند . ناپینا بود .  
 و رئیس شهر او بود و نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان و خود  
 همه شهر او را چون بندگان بودند و خود طریق زهد پیش گرفته بود و گلیمی  
 پوشیده و در خانه نشسته ، نیم من نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد .  
 و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب و ملازمان او کار  
 شهر می سازند مگر به کلیات که رجوعی به او کنند و وی نعمت خویش  
 از هیچ کس دریغ ندارد و خود صائم الدهر باشد و قائم الليل و به هیچ شغل دنیا  
 مشغول نشود . و این مرد در شعر و ادب به درجه ای است که افاضل شام و  
 مغرب و عراق مقرند که در این عصر کسی به پایه او نبوده است و نیست .  
 و کتابی ساخته آن را الفصول و الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرعوز  
 و مثلها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند . مگر بر  
 بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خواند . چنانکه او را تهمت کردند که  
 تو این کتاب به معارضه قرآن کرده ای . و پیوسته زیادت از دو بست کس از اطراف  
 آمده باشند و پیش او ادب و شعر خوانند . و شنیدم که او را زیادت از صد هزار  
 بیت شعر باشد . کسی از او پرسید که ایزد تبارک و تعالی این همد مال و  
 نعمت ترا داده است ، چه سبب است که مردم را می دهی و خویشتن نهی خوری؟  
 جواب داد که : مرا پیش از این نیست که می خورم . و چون من آنجا رسیدم  
 این مرد هنوز در حیات بود .



در باره آثار او فطی گوید : وقتی که در شام بودم در دست مردی بغدادی اوراقی دیدم مشتمل بر نام کتابهای ابوالعلاء و ذکر مجلدات آن . من از آن اوراق عیناً نسخه‌ای برداشتم . و سپس در کتاب اخبار النحویین خود آن را می آورد . آنچه فطی آورد ۵۵ کتاب است در ۴۱۲۰ جزوه . ولی خود او اظهار میدارد که امروز همه این کتابها در دست نیستند و بیشتر از میان رفته اند . آنها که مانده اند کتبی هستند که قبل از هجوم کفار از معرفة النعمان به خارج برده شده اند . ولی کتبی که در معرفة النعمان مانده یا همه از میان رفته و یا قسمتی از آن نابدید شده . چنانکه هرگز ندیده‌ام کسی مدعی شود که همه کتاب قطور الايك والغصون را دیده باشد . تا آنکه در فهرست کتب نظام الملك حسن بن اسحق طوسی که بر بغداد وقف کرده ۶۳ جزوه از آن را یافتیم .

آثار مهم او عبارتند از : الفصول والغايات . این کتاب را پس از بازگشت از بغداد و آنرا در معرفة النعمان نوشته و اورا متهم کردند که در این کتاب با قرآن سر معارضه دارد .

دیگر کتاب الايك والغصون معروف به الهمزه والرديف .

دیگر کتاب لزوم ما لا يلزم به شعر

و دیگر کتاب سقط الزند نیز به شعر

و شرحی بر دیوان ابوتمام به نام ذکری حبيب و شرحی بر دیوان

بحتری به نام عبث الوليد و شرحی بر دیوان متنبی به نام اللامع العزيزی

و همین کتاب است که چون از آن پرداخت و مورد تمجید اهل فضل واقع

شد گفت : گویی متنبی به چشم باطن مرا می نگرسته ، آنجا که گفته است :

بيت ويك



انالذی نظر الاعمی الی ادبی و اسمعت کلماتی من به صدم

(من کسی هستم که کور برادیم نگریست و کرسخناتم را شنید)

دیگر کتابی در فضائل علی علیه السلام و رساله‌هایی از جمله:

رساله‌ای از زبان ملک الموت و رساله الملائکه و بالآخره کتاب مورد نظر

رساله الغفران .

### رساله الغفران

انگیزه ابوالعلاء در نوشتن رساله الغفران، رساله‌ای است که

ابوالحسن علی بن منصور حلبی معروف به ابن القارح نزد او فرستاده است.

در این رساله ابن القارح به شرح قسمتی از زندگی خود پرداخته.

چه شنیده است که در مجلس ابوالعلاء وقتی ذکر او به میان آمده، گفته است

که نامش را شنیدم. همان کسی است که ابوالقاسم بن علی بن الحسین -

المعربی را هجو کرده .

این سخن بر او گران آمده و تا بد ابوالعلاء بفهماند که مردم شهری

است ضمن گله ازاو چنین می نویسد :

من از شاگردان ابو عبدالله بن خالویه رحمه الله بودم و با ابوالحسن

مغربی آمد و شد داشتم . و چون ابن خالویه وفات یافت به بغداد سفر

کردم و بر ابوعلی فارسی فرود آمدم . و با علمای بغداد چون ابوسعید

سیرافی و علی بن عیسی الرهانی و ابو عبدالله مرزبانی و ابوحفص کتانی -

مصاحب ابوبکر بن مجاهد - مر او در یافتم و به کتابت احادیث رسول خدا



صلی الله علیه وسلم مشغول شدم ... آنکاه به مصر رفتم و با ابوالحسن مغربی ملاقات کردم و چون سایه ملازم او شدم ... تاروژی درخفا مرا گفت: من از این علو همت ابوالقاسم بیم دارم. می ترسم مارا به ورطه‌ای دراندازد که راه بیرون شدن نداشته باشیم. تو باید مرا از آنچه او می کند و می اندیشد آگاه کنی.

باقی داستان از این قرار است که: روزی ابوالقاسم که همواره خیال خروج علیه الحاکم خلیفه فاطمی مصر را در سر می پروراند به او گفت: دیگر از این گمنامی ملول شده‌ام. ابن القارح در پاسخ گفت: کدام گمنامی؟ در هر سال شش هزار دینار می گیری و پدرت هم از بزرگان ملک است. ابوالقاسم گفت: نه، می خواهم که ما نیز صاحب کوکبه و حشمت باشیم. نه آنکه چون زنان با ما رفتار کنند.

ابن القارح این اندیشه را با پدر در میان نهاد. پدر خشمگین شد و گفت بیم آن است که ابوالقاسم ریشم را از خون سرم رنگین سازد. چون ابوالقاسم از این سخن چینی خبر یافت بر ابن القارح برآشت.

آنکاه ابو عبدالله حسین بن جوهر از سرداران الحاکم او را نزد خود خواند و گرامی داشت. و او دید که الحاکم چون یکی از بزرگان را به قتل می آورد سرش را نزد حسین بن جوهر می فرستاد و می گفت: ای حسین این دشمن من و تو بود. ابن القارح از بیم آنکه مبادا روزگاری سرازتن او نیز جدا شود، در سال ۳۹۷ از مصر بیرون شد و به حج رفت و پنج سال در حرم ماند و چون به مصر بازگشت حسین بن جوهر را الحاکم کشته بود.



ابن القارح فرزندان او را به فرار از مصر تحریض کرد و خود نیز  
بگریخت و به ملطیه نزد خوله دختر سعدالدوله رفت . در آنجا نامه  
ابوالقاسم مذکور به دستش رسید و او را به میافارقین کشاند .

ابن القارح گوید : روزی به من گفت : ترا نمی بینم ! گفتم : چه  
نیازی پیش آمده ؟

گفت : می خواهم ترا لعنت کنم ! گفتم : در غیاب من لعنت کن !  
گفت : نه اگر روبه رویت لعنت کنم، بیشتر تسکین می یابم ! گفتم چرا ؟  
گفت : تو خود می دانی به سبب آن مخالفت که با من کردی !  
من به او گفتم : مرا بر تو سه حق است : یکی آنکه اهل يك دیار  
هستیم . و دیگر آنکه پدرت مرا پرورش داده و سه دیگر آنکه من مربی  
برادران تو بوده ام .

او در هتك این سه حق گفت : در مورد اول باید دیوارهای يك شهر  
برگردن هم حقی داشته باشند و در مورد دوم این منتهی است که ما بر تو  
داریم و در مورد سوم به عوض تعلیم، مال و خلعت گرفته ای .

تا يك شب ابوالقاسم اشاره به شعری کرده می گوید آن را به هفت  
صفت بداهت وصف کند و ابن القارح این دوبیت را می سراید :

لقد اشبهتني شمة في صابني	وفي هول مالتني وما اتوقع
نحول و حرق في فناء و وحدة	وتسهد عين و اسفرار و ادمع

ولی ابوالقاسم می گوید که این ابیات را پیش از این سروده و بالبداهه  
نیست ، ابن القارح از بدیهه دیگری که در مجلس پدرش گفته بادمی کند

بیست و چهار



ولی او نمی‌پذیرد .

ابن القارح گوید : من از این ابوالقاسم کینه به دل دارم . چه او زروسیم محرابه‌های کعبه را کند و از آن سکه‌هایی زد به نام کعبیه و اعراب رمله را غارت کرد و بغداد را خراب نمود و خون بسیار کسان را ریخت و بسیار زنان را بیوه ساخت و کودکان را یتیم نمود .

همانطور که گفتیم مقصود ابن القارح از این مطالب اینست که اولاً مقام اجتماعی خود را بیان کند و دیگر آنکه به ابوالعلاء بگوید که هجوی که از ابوالقاسم کرده بی‌سببی نبوده‌است ولی همین دوا امر سبب شده که ما تا حدی از اوضاع و احوال او آگاه شویم .

از نامه او چنان مستفاد می‌شود که به ابوالعلاء ارج فراوان می‌نهاده زیرا همواره از او به عظمت یاد می‌کند و به صراحت با کنایت سخن اهانت آمیزی نمی‌گوید .

قسمت اعظم رساله را بحث درباره عقاید ملحدان و زنادقه و تحقیر ورد ایشان تشکیل می‌دهد و از آن جمله از متنبی و ادعای نبوتش و از بشار بن برد و صالح بن عبدالقدوس و زندقه ایشان و از المقنع - به قول او گازر يك چشم - و ماه او و از صنadicی و اباحی بودنش و از ولید بن یزید و فسق او و از جنایی و قتل عام او در مکه و از حسین بن منصور حلاج و اعتقاد حلوی او و از شلمعانی و ابن الراوندی و قول ایشان به تناسخ و بالاخره از مازیار و افشین و بابک و فساد عقیده آنان سخن می‌گوید . و سخن را به فضائل اصحاب رسول خدا و عظمت مقام آن حضرت می‌کشاند . آنگاه از اعراض خود از معاصی و تجنب از شهوات سخن می‌گوید و خلاصه چنانکه



یاد آور شدیم به شرح قسمتی از زندگی خود می پردازد و پس از اندکسی  
تعارفات نامه را پایان می دهد .

درست معلوم نیست که مقصود ابن القارح از این رساله چه بوده .  
آیا این نامه وسیله ای بوده تا از زمان و مردم بی ایمان زمان خویش  
شکوه ای کند و عقده دل را گشاید، یا آنکه به ابوالعلاء که به خاطر برخی  
از اشعارش به فساد عقیدت شهرت یافته بود کنایه ای بزند . آنچه هست  
اینست که ابوالعلاء در پاسخ او همه عقایدش را تأیید می کند و حتی چیزی  
هم بر آن می افزاید . منتهی فرقی که میان این دو بیان هست در این است  
که ابن القارح آن سخنان را با اندوه فراوان نقل می کند و به حال آن  
مردم گمراه تأسف می خورد، و حال آنکه ابوالعلاء را لحنی تمسخر آمیز  
است و مردمی را که به آن عقاید گرویده اند مسخره می کند. و ضمن ایراد  
مباحث لغوی و صرفی و نحوی ابن القارح را کم و بیش به ریشخند می گیرد  
و به او توصیه می کند که این امور بیش از آنچه چیزی است که او می پندارد،  
پس اینهمه بر خود سخت نگیرد .

آنچه به نام رساله الغفران مشهور است شامل دو قسمت است .  
در قسمت نخست که ما به تهذیب و ترجمه آن پرداخته ایم ابن القارح  
را در بهشت و اطراف آن و جهنم گردش می دهد و باز به بهشت برمی گرداند.  
و در قسمت دوم مطالب رساله ابن القارح را يك به يك جواب می دهد.  
نام رساله الغفران به قسمت نخست صادق است. چه در قسمت دیگر  
که به رساله ابن القارح پاسخ می دهد چنانکه گفتیم جز يك سلسله مباحث  
کلامی و فلسفی و لغوی و تاریخی چیز دیگری نیست . در واقع این قسمت



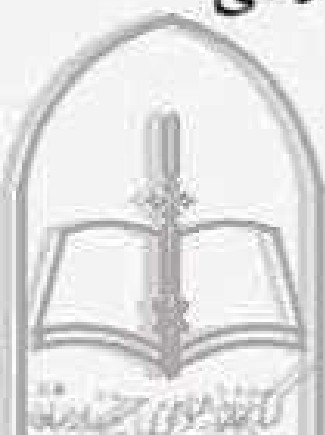
خود رساله مستقلى است كه بايد از آن تحت عنوان « پاسخ ابوالعلاء به ابن القارح » ياد كرد .

چنانكه گفتيم قهرمان قسمت اول ابن القارح است و اوست كه هنگام سير و سياحت در بهشت و جهنم غالب گناهكارانى را كه انتظار داشته در دوزخ ملاقات كند اينك در بهشت مى يابد و آنان به خاطر عملى حقير چون مثلا- نوشتن عبارات درود ر محمد و خاندان او در ذيل نوشته خود- مورد غفران و آمرزش پروردگار واقع شده و در نعيم جاويدان بهشتى متنعم گرديده اند .

رساله الغفران اگر چه در كسوت عباراتى مصنوع و مسجع و تا حدودى متكلفانه تحرير يافته ولى علاوه بر آن داستان ابتكارى و دل انگيز و شاعرانه اش يكي از متونى است در ادب عرب كه از حيث مباحث لغت و نقد الشعر و كلام مى تواند بسي مورد استفاده قرار گيرد . اما مقصود از « تهذيب » چيست ؟

رساله الغفران داستانى يكدست نيست به اين معنى كه گاه مثلا به مناسبت بكار بردن لغتى از سياق داستان خارج شده و به بحث درباره آن لغت مى پردازد يا تفنن هاى ديگرى بكار مى دارد كه براى خواننده اى كه از آن مباحث لذتى نبرد يا طرفى در نبندد مفيد فايده اى نخواهد بود و ما دو مورد از آنها را ذيلا نقل مى كنيم :

در همان آغاز كتاب چنين عبارتى است « ان فى منزلى لاسود » سپس از سياق داستان خارج شده و ۳۵ سطر به شرح آن پرداخته و با وقتى اين دو بيت را :



خیال طارق من ام حصن  
اذا شاءت وحواری بسمن

الم بصحبتی و هم هجوع  
لها ماتشهی عسلا مصفی

نقل می‌کند می‌گوید که اگر خلف بن احمر بدجای ام حصن ، ام  
حصن گفته بود در بیت دوم مجبور می‌بود بدجای سمن ( = روغن ) لمص  
( = فالوده ) بیاورد . آنگاه برای قافیهٔ بیت اول ۲۶ وجه ذکر می‌کند  
چون : ام جزء ، ام حرب ، ام شث ، ام لج ، ام شح الخ و برای هر يك  
قافیه دو یاسد یا چهار کلمه پیشنهاد می‌کند که همه به معنی چیزهای  
خوراکی است و خلاصه ۹۴ سطر را سیاه می‌کند . یکی از موارد تهذیب  
حذف این تطویلات طائل یا لاطائل بوده است و قس علیهذا .

گفتنی است که : این ترجمه و تهذیب از روی چاپ نفیس « بنت -  
الشاطی » به عمل آمد . و چون « بنت الشاطی » کار تصحیح و تنقیح کتاب  
را زیر نظر دکتر طه حسین - که خود از معری شناسان بنام است - انجام  
داده از این رو کتابش به خوبی می‌تواند معول به و معتمد علیه باشد .  
اشعار عربی متن که غالباً در محاورات بکار رفته به فارسی ترجمه  
شده و نیازی به نقل عین ابیات ندیدیم . در توضیح اعلام به قدر  
ضرورت اکتفا شده تا کتاب از صورت داستانی خود خارج نشود .

و چون این رهی خواهد که این مقدمه پردراز نگردد در پایان



این مقال اختصاراً برای اشارت و تنبیه گوید که : رساله الغفران در حدود  
نهمصد سال پس از ارداویرافنامه نوشته شده و کمندی الهی دانه صدوپنجاه  
سال پس از رساله الغفران به سلك نظم درآمده . و میان این هرساله  
شبهاتی است . این شبهات از چه روست ؟

آیا ابوالعلاء را ارداویرافنامه الهام بخش بوده و دانته را این هردو؟  
این خود مسأله‌ای است !

مسلم است که برای ابوالعلاء مسلمان و دانتۀ مسیحی تصور بهشت  
و نعیم آن و دوزخ و عذاب آن امر عجیبی نیست . و بطور کلی اسباب  
دیانات که اعتقادی به روز رستاخیز و عوالم آن داشته باشند از بیروان  
ادیان منسوخ عصر فراعنه گرفته تا معتقدان کیش جاوید محمدی از عوالم  
آخرت نقش روشنی در ذهن خود دارند . ولی آنچه درخور تأمل و دقت  
است شکلی است که شاعران و ارباب قرایح به این مواد داده‌اند .

درباره ابوالعلاء باید گفت که مواد اولیه او تنها آیات و اخبار بوده،  
زیرا آنچه او از بهشت و دوزخ و اعراف سخن می‌گوید چنان با کتاب و  
سنت مطابق است که می‌توان برای هر يك از صحنه‌هایش از آن دوشواهدی  
آورد . - چنانکه در حواشی همین ترجمه خواهید دید - یعنی مواد  
اولیه قبلاً آماده بوده و این فکر جوال و تخیل فعال و ذهن وقاد این تاریخ  
دیده روشندل بوده که آن را در چنین کسوتی آراسته است .

بنابراین ، این تصور که او از ارداویرافنامه که در حدود نهمصد  
سال پیش از او نوشته شده تمتعی گرفته باشد، بعید به نظر می‌رسد . زیرا  
نشیند دام که این کتاب به عربی ترجمه شده باشد یا ابوالعلاء زبان پهلوی



می دانسته. در میان شاگردان او چندتن تبریزی و اصفهانی دیده شده ولی آیا آنان از این کتاب آگاهی داشته اند و از سیاق آن استاد را خبر داده اند، ظنی است بسیار بسیار ضعیف.

اما اطلاع دانه را از ارداویرافنامه نمی دانیم ولی بطوریکه آقای شجاع الدین شفا در مقدمه ممتنع خود بر ترجمه کمدی الهی نوشته اند، در زمان دانه معراجنامه و رساله الغفران به لاتینی ترجمه شده بوده اند. و بعید به نظر می آید شاعر حقیقتجویی چون دانه آن دو کتاب را نخوانده باشد. و خواننده اگر خواهد به تحقیقی دقیق و عالمانه دست یابد، براوست نظر کردن در مقاله علامه مینوی راجع به دانه در پانزده گفتار. پس مشابهت های رساله الغفران را با ارداویرافنامه باید حمل بر توارد کرد نه انتحال. و در باره دانه باید گفت: احتمالاً رساله الغفران را دیده است! والسلام.

تهران . پنجم شهریورماه سال هزار و سیصد و چهل و هفت شمسی

**عبدالمحمد آیتی**



# آمزش



پروردگار من ، کار بر من آسان کن و مرا یاری نمای .

... نامه تو که گوئی دریائی از حکمتهاست رسید و چون به پذیرفتن شریعت فرمان میدهد و واگذارندگان اصل و روی آورندگان به فرع را نکوهش میکند ، خواننده خود را به اجرای عظیم نایل می سازد .  
من در امواج آنهمه نوآوریهها، آنهمه تازه کاریها، آنهمه کلمات جواهر آسا که الحق آوردن چونان ازهر کس ساخته نیست ، غرقه شدم و از میان شیوا و شیوه دلپذیری که در انتظام آن کلمات و معانی بکار داشته‌ای لذت فراوان بردم .

آری ، نامه‌ای آنچنان، پایمردی کند و سود دهد و بخدای نزدیک سازد و مقام و مرتبت آدمی برافرازد .

نامه ، باستانی از خداوند که از چنان مرد سخنور بلیغ و دیر گرانمایه‌ای سزاوار است آغاز شده بود و پروردگار ما را - جلت عظمت -



چنان قدرتی هست که از هر حرف آن فرشته‌ای از نور بیافریند، تا برای نویسنده آن تا روز قیامت آمرزش خواهد و از او آنچه از آن یاد کند که دوستی دوست وفادار خود را یاد کند. و مسلماً خدای منزّه برای هر سطر از آن - که رهاننده‌ای است از آتش جهنم - نردبانی از طلا یا نقره قرار دهد .  
 تا فرشتگان آن کلمات را از زمین که در سردی و رکود فرود رفته به آسمان بالا ببرند و پرده‌های تاریکی برداشته شود و این که گویم به دلیل این آیه است که فرماید :

« سخن پاک بسوی او بالا رود و کار نیک را برافرازد .<sup>۱</sup> »

این همان کلمه طیبه‌ای است که خدای تعالی درباره آن فرماید:

« آیا ندیده‌ای که خداوند چگونه مثل زد ؟ سخن پاک چون

درخت پاکی است که ریشه آن در زمین استوار است و شاخه‌های آن به

آسمان فرا رفته، هر زمان به فرمان پروردگار میوه خود را بازدهد.<sup>۲</sup> »

در سطرهای آن نامه از اینگونه کلمات - کلمات طیبه - فراوان است.

برای سرور من آن شیخ بزرگوار به جهت آن ستایش - انشاء الله -

در بهشت درختانی نشانده اند که آنها را میوه‌ای است پس لذت و بهره‌داری

آنچنان کشن و انبوه که سایه آن میان مشرق و مغرب را فرا گرفته است .

ولی مبنی‌دار که این درختان چون درخت ذات انواط اند و

چنانکه مولای من میداند ذات انواط ، درختی بود که اعراب در جاهلیت

آنرا سخن بزرگ میدانستند و روایت شده که مسلمانان به پیامبر اسلام

(۱) سوره فاطر آیه ۱۰ .

(۲) سوره ابراهیم آیه‌های ۲۴ و ۲۵ .



می‌گفتند : ای رسول خدای برای ما نیز ذات انواطی قرار داده چنانکه  
ایشان را ذات انواطی بود و یکی از شاعران گوید :

خدایی داریم که ما را در برابر دشمنانمان بسنده است .  
ما و ذات انواطه را به دور انداختیم .

پسران بهشتی که نه هرگز می‌میرند و نه پیر میشوند در سایه‌های آن  
درختان در قیام و قعوداند . آری به‌آمرزش می‌توان سعادت ابدی یافت .  
آن پسران بهشتی می‌گویند - و خدا بر هر کار بزرگی قادر است -  
ما و این درختان صله‌ای هستیم که خداوند بر علی بن منصور<sup>۱</sup> عطا کرده و  
تا آن‌گاه که در صورت دمیده شود بدین حال خواهیم بود .

در پای آن درختان نهرهایی از آب حیات جاری است و از چشمه  
کوثر نیز هر لحظه مددی میرسد و هر کس از آن نوشد هرگز نمیرد .  
نهری کوچکتری از شیر جاری است که طعم و رنگشان با گذشت  
زمان هیچ‌گونه دگرگونی نپذیرد . و جویبهائی از شراب مختوم روان است  
- شرابی آمیخته به عسل - جویباران از این شراب لبریز است و نوشنده  
را به مستی مدهوم و نکوهیده نیندازد .

هر گاه بهشتی خواهد که از آن شراب بنوشد با ماغری ازسیم و

---

(۱) علی بن منصور : ابن القسارح حلبی مکنی به ابوالحسن . مردی است  
ادیب و شاعر . در مصر و شام در خدمت ابوعلی فارسی نحوی بود . در نیمه دوم  
قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم می‌زیسته . همان کسی است که ابوالعلاء این  
رساله را در پاسخ او نوشته و ما در این ترجمه از او به «شیخ یا شیخ بزرگوار»  
تعبیر می‌کنیم . رک : مقدمه کتاب .



سبوتی از زبرجد بر لب جوی رود .

راستی ابوالهندی<sup>۱</sup> که نام خود و پدرش از اسلام و ایمان او حکایت میکند چنان بزمی و شرابی بدخواب هم ندیده و گرنه شراب این دنیای فانی را ترجیح نمیداد و به این عالم فرودین و فرومایه رغبت نمیکرد زیرا در دیوان او که سرور من راوی آن است چنین آمده :

ابریقهای ظریف، ابوالهندی را از خیکهای چرب و کثیف  
بی نیاز ساخت. آن ابریقهای دیباپوش را گردنی است چون  
گردن دختران دریائی، که از غرش رعد ترسیده باشند .

اگر ابوزبید<sup>۲</sup> آن ابریقها را بیند خواهد دانست که آن بنده بینوا  
در عالم حیات خود هیچ ندیده است و به اندک مایه خرسند بوده و این سخن  
خود را بریشخند خواهد گرفت که گفته است :

ابریقهای چون گردن مرغان آبی که بر آنها کتان  
پوشیده باشند.

میان این ابریقها که او خواسته و آن ابریقهای بهشتی تفاوتی

---

(۱) نام او عبدالؤمن و نام پدرش عبدالقدوس است . در خراسان و سیستان می زیست . به شراب عشق می ورزید . در اسلام نخستین کسی است که در شعر خود به توصیف شراب پرداخته .

(۲) از شاعران جاهلی است که اسلام را درک کرده ولی به آن نگرییده است . ندیم ولید بن عقبه والی کوفه از جانب عثمان بود . در اواخر حکومت ولید اسلام آورد .



بزرگ است :

ابریقهای بهشتی را کنیزکائی زیبا که چون آفتاب میدرخشند  
به دست خواهند داشت .

اگر علقمه<sup>۱</sup> آنها را بیند انگشت حیرت به دندان خواهد گرفت  
و به بی‌خردی خود اعتراف خواهد کرد . اما علقمه<sup>۱</sup> بینوا کجا چنان  
ابریقهای خواهد دید و حال آنکه در آتش جهنم خواهد بود و بجای  
شرابهای بهشتی از آبی جوشان سیراب خواهد شد . علقمه<sup>۱</sup> بن عبده و فرقه<sup>۲</sup>  
او نیستند ؟ نه ! اوزیان دید و ابریق می‌اش بشکست . آیا این شعر از  
او نیست ؟ :

ابریقشان چون آهومی است سفید که بر تپه‌ای ایستاده باشد  
آهومی که نگهبانش آنرا در برابر خورشید واداشته  
و شاخه‌های خوشبوی ریحان را به گردنش آویخته .

نگاهی به این ابریقها از نوشیدن جامها از خون رزان در این جهان  
گذران ناپایدار، مستی افزاتر و از شهید لبان خوبرخان این عالم فریبکار  
دلپذیرتر است .

اگر عدی بن زید<sup>۲</sup> یکی از آن ابریقها را میدید از شراب و شکار

---

(۱) علقمه بن عبده از شاعران جاهلی است . معروف به علقمة الفحل .

(۲) عدی بن زید بن حماد از شاعران جاهلی است . مسیحی بود . در حیره  
می‌زیست و بادوستانیان آمیزش داشت .



رخ برمی تافت . و ابریقهای شراب حیره و ندیمان خود را گسه به آن می بالید بس خوار و حقیر می شمرد و به قدر خردلی آنرا به حساب نمی آورد .

اما اقیشرالاسدی<sup>۱</sup> که در این جهان به اندکسی از لذت توفیق یافت، خود را تاروز حشر بدبخت ساخت. او گفت - و شاید وقتی بوست برتن او بدرد پشیمان شود - :

خوردن جامها بر دهانه ابریقها ،  
مال و خواسته مرا به باد داد .

او خود و شرابش را چه ارزشی است ؟  
اگر آن ابریقهارا بنگردد یقین کند که مفتون فریب شده و به آنچه در خور سرور نبوده است سرور گردیده .  
همچنین ایاس بن الارت<sup>۲</sup> که از دیدن ابریقهای چون غاز سخت شادمان شده و گفته است :

ابریقهای می در بزم ایشان چون غازه‌های خمیده گردنی  
است که بر بلندی ساحل ایستاده باشند .

و خداوند عجاج<sup>۳</sup> را پیامر زاده که در رجز خود بد را به نیک فراوان

---

(۱) مغیره بن اسود یساعبدالله بن اسود اقیشرالاسدی از خرابساتیان و بساده گساران کوفه بود. عبد لملک را هجو و مصعب را مرثیه گفت .

(۲) ایاس بن خالد الطائی شاعری است حماسی .

(۳) عبدالله بن رؤبه مکنی به ابوالشعشاء است و شعشاء نام دختر اوست .



آمیخته آنچنانکه شیرخالص را به شیر ناخالص بیامیزند .  
کجاست ابریش که در وصف آن گفته بود:

انگور چید و آن را دو سال در خم پنهان ساخت و به  
انتظارش نشست تا شرابی گلگون، سرد و گیرا به دست آمد.  
آنکاء اندکی از آن را در ابریق ریخت و با آبی گوارا که  
از صخره‌های کوهستان جاری شده بود بیامیخت .

بر لب هر نهری جامه‌هایی از زبرجد و یاقوت به صورت غزالان گذاشته  
شده . برخی زردند و برخی سرخ و کبود و آنچنان درخشان که آدمی  
تصور کند که از آتشند و اگر دست بر آنها زند دستش بسوزد.

و بر روی آب ساغرهایی است به شکل پرندگان برخی چون پاشه‌اند  
و برخی چون کلنگ و پاره‌ای چون طاووس و بط . پاره‌ای در جویبارند  
و پاره‌ای در شط . از دهانشان شراب ریزد . شرابی که از صفا و رقت به شراب  
ماند . اگر جرعه‌ای از آن را ابونواس<sup>۱</sup> می نوشید گوئی به فیض ابد میرسید  
و هر که در وصف شراب سخنی گفته گواهی دهد که انواع شرابهای این

---

(۱) ابونواس حسن بن هانی اهوازی شاعر مشهور عصر عباسی است . از  
خراباتیان بود . در وصف شراب اشعار بسیار دارد . برخلاف دیگر شاعران در  
آغاز قصائد خود به وصف اطلال و دمن و گریستن بر آنها پرداخته . به سال  
۱۹۵ یا ۱۹۶ در عهد خلافت امین در بغداد وفات یافت .

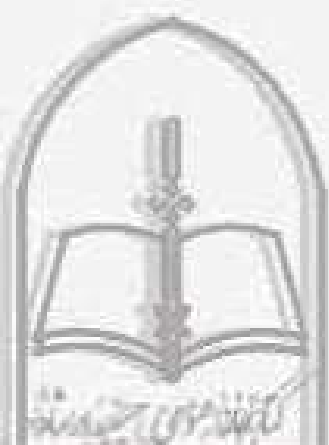


جهان فانی چون شراب عانه<sup>۱</sup> و اندرعات<sup>۲</sup> و غزه<sup>۳</sup> و بیت راس<sup>۴</sup> و فلسطین و بصری<sup>۵</sup> را درمقابل آن منزلتی نیست .

ابن بجره<sup>۶</sup> خمار معروف وج<sup>۷</sup> که شراب خود را - پیش از آنکه شراب بر مردم حرام شود و آنان را از خوف خدا از شهوات ممنوع دارند - برای ایام حج ذخیره میکرد، اگر جرعه‌ای از آن نوشد شراب ناسازگار خود را به بازار عرضه نکند .

بک جرعه از شراب بهشت بر شراب سرخند<sup>۸</sup> یا شبام<sup>۹</sup> که برای پادشاهان تیزهوش و باکیاست فشرده میشود و بر شراب گلگون بابل<sup>۱۰</sup> و صریفین<sup>۱۱</sup> که برای اشراف باکیاست بلند پایه در خم پرورده میشود و بر

- 
- (۱) شهری است از جزیره به شراب معروف .
  - (۲) شهری است از شام به شراب معروف .
  - (۳) شهری است میان مصر و شام به شراب معروف .
  - (۴) نام دو قریه است و هر دو به شراب معروف . یکی در بیت المقدس و دیگری در نواحی حلب .
  - (۵) نام دو موضع است در شام . از توابع دمشق به شراب معروف .
  - (۶) خمار معروفی در طائف بوده است .
  - (۷) مقصود طائف است .
  - (۸) نام شهری است در شام به شراب معروف .
  - (۹) نام موضعی است در شام به شراب معروف . و نیز نام موضعی در یمن پراز چشمه‌ها و تاکها و نخلها .
  - (۱۰) ناحیه‌ای است در عراق به شراب و جادو معروف .
  - (۱۱) نام موضعی است به شراب معروف .



همه مسکرات چه آنها که هروح اند و چه آنها که معده انبای هستند چون شراب جو و شراب عسل و نبید گندم و نبید ذرت و شراب خرما که برای هر کریم و بخیلی ریخته میشود ، از عهد آدم و شیت تا ظهور خاتم ، برتری دارد .

در برابر این شراب نهرهایی است از عسل مصفی . از آن گونه عسل که زنبور شیرۀ آنرا از گلی نمکیده و در موم پنهان نموده . بلکه خدای - عزوجل - گفته است : باش ، پس موجود شده است .

به به ! چه عسلی . به هنگام صاف کردن بر آتش نگداخته اند تا ترش شود . اگر گرم مزاجی تا بد از آن خورد هرگز تنش جوش نزنند و حرارت بدنش افزون نشود و این بدان میگویم که خدای تعالی فرماید :  
✓ «مثل بهشتی که پرهیزکاران را وعده داده شده ، در آن نهرهاست از آب غیر متغیر و نهرهاست از شیر که مزۀ آن تغییر نکرده و نهرهاست از شرایب که در آن آشامندگان را لذتی است و نهرهاست از عسل مصفی و برای آنهاست در بهشت از همه نوع میوه ها»<sup>۱</sup> .

کاش میدانستم آیا نمرین تولب<sup>۲</sup> را سعادت نوشیدن این عسل خواهد بود تا بدانند که شهدگوارای این جهان فانی در مقابل آن جز شرنکی نیست .

(۱) سوره محمد آیه ۱۵ .

(۲) از شاعران خوب عصر جاهلی است . درك اسلام كرد و اسلام آورد .



او وقتی ام‌حسن را وصف می‌کند و از امن و راحتی که نصیب او شده بود سخن به میان می‌آورد، از اینکه او آرد و روغن و عسل به هم آمیخته می‌خورد یاد میکند.

خدا پس از مرگ بر این شاعر رحمت کرده چه او اسلام آورده و يك حديث نیز روایت نموده‌است .  
آن بینوا گفته‌است :

شب هنگام ایشان به خواب رفته بودند هوای دام‌حسن،  
به سرم افتاد. او هر چه بخواهد برایش فراهم است چه  
عسل مصفی و چه آرد و روغن.

اگر اندکی از عسل بهشتی را با تلخترین گیاهان این دنیای فریبنده  
بیامیزند از لذیذترین خوردنیها خواهد شد چه آنچنان تلخی از وی برود  
که گوئی از بیش‌کرم فشرده شده‌است و تلخترین و سخت‌ترین حنظلها - که  
پندارم در اهواز یافته‌شود - چون شکر گردد و اگر شترچرانی یکی از آن  
حنظلهارا بیابد چون هدیه گرانبهایی به بانوی خود تقدیمش خواهد کرد  
همچنین بازار نیش‌کرم‌فروشان ساحل کساد گردد چه بدون هیچ سحر و  
جادویی از آن حنظل پالوده توان ساخت.

اگر حارث بن کله‌ده<sup>۱</sup> اندکی از آن عسل بچشد، آنچه را که به شیرینی

---

(۱) حارث بن کله‌ده بن عمرو ، طبیب مشهور عرب شاعری است حکیم ، اشاره  
به گفته او است :

علی ظمأ ، لشار به یشاب  
فکیف لنا به و منی الایاب؟

فما عسل یبارد ماء مزین  
باشهی من لقیکم البنا



وصف کرده ، در مقابل آن چون فطران وزفت درمقابل راحت الحلقوم خواهد یافت و نیز عسلی که هذلی<sup>۱</sup> وصف کرده در مقابل عسل بهشت چون قار بری<sup>۲</sup> است .

چون خداوند تبارک و تعالی بر کسی منت گذارد تا بر این رود ها درآید، او ماهیان حلاوت را که در هیچ دوره‌ای از حیات خود ندیده‌است به آسانی صید کند . اگر متنبی<sup>۳</sup> آنرا بینند هدیه‌ای را که به او داده بودند و در باره‌اش گفته بود :

کمترین آن ماهی است که در بر کهای از عسل بازی می کند

خوار خواهد شمرد .

اما نهرهای شراب، در آنها ماهیانی است به صورت ماهیان دریایی ورودخانه‌ای و چشمه‌ای که بیازی مشغولند. علفهای از طلا و نقره و گوهر- های درخشان در اطراف آن جویها روئیده است . چون مؤمن دست خود را برای گرفتن یکی از آن ماهیان دراز کند بی هیچ تلاشی آنرا

---

(۱) در اینجا خالد بن زهیر است .

(۲) درختی است تلخ که در ریگستان می روید .

(۳) ابوطیب احمد بن حسین مشهور به متنبی از شاعران نامدار عرب است .

سال ۳۰۳ در کوفه تواد یافت . به سيف الدولة بن حمدان امیر حلب پیوست و تا سال ۳۴۶ در خدمت او بود . سپس به مصر رفت و مداح کافور شد . در سال ۳۵۰ از او گریخت و به عضدالدوله پیوست و او را مدح گفت . در رمضان سال ۳۵۴ کشته شد .



بگیرد و از دهان آن چنان شهدی نوشد که اگر جرعه‌ای از آن در دریائی افتد که آبش را از شوری و تلخی نتوان چشید شیرینش گرداند و چون مردی گنده بوی از آن برخوردار شد تنش بوئی چون بوی گل و ریحان گیرد.

گوئی اکنون آن عزیز را می بینم که به پایمردی توبه‌ای که از یقین سرچشمه میگرفته به چنین مقامی رسیده است و خداوند برای مصاحبت او گروهی از ادبای بهشت را چون ثمالی<sup>۱</sup> و دوسی<sup>۲</sup> و یونس بن حبیب<sup>۳</sup> و مجاشعی<sup>۴</sup> اختیار کرده است و آنان همچنانکه در قرآن کریم آمده است، با هم دوست و رفیق هستند<sup>۵</sup>.

- 
- (۱) محمد بن زید معروف به مبرد و ثمالی از علمای نحو و عربیت است . در سال ۲۸۵ در بغداد وفات یافت .
  - (۲) ابوبکر محمد بن حسن بن درید دوسی از اکابر علمای لغت است . در شعر نیز توانا بود . بسال ۲۲۳ در بصره متولد شد و بسال ۳۲۱ در بغداد جهان را بدرود گفت .
  - (۳) یونس بن حبیب ضبی : از بزرگان علمای نحو بصره است . شاگرد ابی عمرو بن العلاء و استاد سیبویه است . بسال ۱۸۳ در زمان خلافت رشید جهان را بدرود گفت .
  - (۴) ابوالحسن سعید بن مسعد مجاشعی از اکابر علمای نحو بصره است . از داناترین شاگردان سیبویه بشمار است . در اوایل قرن سوم وفات یافت .
  - (۵) اشاره است به آیات ۴۷ و ۴۸ از سوره الحجر .



دیگر سینه احمد بن یحیی<sup>۱</sup> از کینه محمد بن یزید<sup>۲</sup> پاک شده  
 و آندو چون ندیمان جذیمه<sup>۳</sup> از روی صداقت دست در دست هم می‌نهند.  
 سیبویه<sup>۴</sup> و کسائی<sup>۵</sup> واقعه مجلس برامکه<sup>۶</sup> را فراموش کرده‌اند و ابو عبیده<sup>۷</sup>  
 و اصمعی<sup>۸</sup> دست دوستی بهم داده‌اند و آنان نیز چون لبید<sup>۹</sup> و

- (۱) ابوالعباس احمد بن یحیی بن زید الشیبانی مولی من بن زائدة شیبانی از بزرگان نحو و لغت است. سال ۲۹۱ هـ ق در بغداد وفات یافت.
- (۲) همان مبرد است رجوع کنید به صفحه ۱۳.
- (۳) جذیمه الأبرش: ملك حیره و دایی عمرو بن عدی است و ندیمان او مالك و عقیل‌اند که مدت چهل سال شغل منادمت او را داشتند.
- (۴) عمرو بن عثمان سیبویه مکنی به ابوالحسن و ابوبشر از اکابر علمای نحو است. علم نحورا از خلیل و یونس و عیسی بن عمر آموخت. اثر معروف او «الکتاب» است. سال ۱۸۸ یا ۱۹۴ در ساوه یا بیضاء فارس وفات یافته.
- (۵) ابوالحسن علی بن حمزه کسائی مولی بنی اسد از علمای نحو و از قراء سبعه بشمار است. رشید و پسرش را تعلیم میداد. در اواخر قرن دوم هجری بدرود حیات گفته‌است.
- (۶) اشاره است به مناظره‌ای که میان سیبویه و کسائی بر سر جمله «ان المقرب» اشدلسعة من الزبور فاذا هوی» یا «ایاه» در مجلس یحیای برمکی در گرفت به مردی اعرابی رشوه‌ای دادند و او قول کسائی را ترجیح داد.
- (۷) ابو عبیده معمر بن مثنی از اساتید لغت عرب و دانشمندان اخبار و انساب آن قوم است. سال ۱۱۰ متولد شد و سال ۲۰۸ یا ۲۰۹ وفات کرد.
- (۸) عبدالملك بن قریب اصمعی از بزرگان ادب عرب است. در ایام رشید به بغداد آمد و از مقربان او شد. در اوایل قرن سوم هجری وفات کرد.
- (۹) لبید بن ربیع بن مالك، مکنی به ابو عقیل از فحول شعرای عرب و صاحب یکی از معلقات هفتگانه است. اسلام را درك کرد و به آن گروید ولی در این دین پیش از يك بیت نگفت.



اربد<sup>۱</sup> برادر شده‌اند و یا چون دوپسر نویرد<sup>۲</sup> همه دشمنی‌ها را از خاطر  
سترده‌اند و یا چون صخر و معاویه پسران عمرو<sup>۳</sup> هر کینه‌ای را از دل بدر  
کرده‌اند .

فرشتگان ازهر در وارد میشوند و بر آنها سلام میکنند و میگویند  
این به پاداش صبری است که در آن جهان کردید<sup>۴</sup> .

مولای ما در میان این جمع چون شععی می‌تابد .

در این هنگام ابو عبیده<sup>۵</sup> لب بکشايد و از وقایع ایام عرب و رزم

سوارکاران داد سخن دهد و اصمعی<sup>۶</sup> از زیباترین اشعاری که بیاد دارد

---

(۱) اربد بن قیس از مادر برادر لبید است او به اسلام نگرید و پیامبر بر او  
نفرین کرد تا گرفتار صاعقه شده لبید از مرگ برادر سخت اندوهگین شد  
و در مرثیه او قصائد پرسوز سروده است .

(۲) غرض مالک و منعم پسران نویره بن جمره . . . هستند . مالک هم  
شاعر بود و هم دلاور . پیغمبر او را مأمور گرفتن صدقات از قوم خود نمود . چون  
پیغمبر وفات یافت او نیز سر باز زد و خالد بن ولید او را کشت و زتش را به  
عقد خویش درآورد . برادرش در مرگ او سخت اندوهگین شد چنانکه به او  
مثل زدند .

(۳) صخر و معاویه پسران عمرو بن حارث بن شریذ سلمی هستند و خواهرشان  
خنساء شاعر در مرگ آنها مرثیه‌های جانکداز سروده است .

(۴) سورة الرعد آیهای ۲۳ و ۲۴ .

(۵) رک : ذیل صفحه ۱۴

(۶) رک : ذیل صفحه ۱۵



بخواند و چون به طرب آیند ساغرها را در آن نهرهای شراب اندازند.  
چون ساغر بر شراب خورد نوای دلپذیری از آن برخیزد که اگر مرده‌ای  
بشنود زنده شود .

در این حال آن شیخ بزرگوار (خداوند بوجد او ایام را نیکوئی  
بخشد) به باد اعشی<sup>۱</sup> افتد و گوید : وقتی قصد دیدار رسول خدا کرد  
ای کاش فریش ، مانع وی نمی‌شدند . من اکنون بیاد قصیده<sup>۲</sup> حائیه<sup>۳</sup> او  
افتاده‌ام . آنگاه شروع به خواندن ابیاتی از آن قصیده می‌کند :

شرابی باد شمال خورده که چون از مینا به جام ریزد .  
حبابه‌ایش چون شکوفه‌های سرخ به نظر آید .

شیخ بزرگوار در یغاگویان و افسوس‌خوران می‌گوید : اگر اسلام  
آورده بود اکنون در این بزم ما می‌نشست و از شعرهای خود که در اوزان  
غریب در آن سرای غم و اندوه سرود، بود، برای ما می‌خواند و داستان‌های  
خود را با هونده<sup>۴</sup> و عامر<sup>۵</sup> و یزید<sup>۶</sup> و علقمه<sup>۷</sup> و سلامه<sup>۸</sup> و دیگران - مردانی

(۱) ابوبصیر میمون بن قیس بن جندل بکری معروف به اعشی از شاعران طبقه  
اول است در عصر جاهلیت . اعشی به معنی شبکور است .

(۲) وشمول تحسب العین اذا

صفت جندعها نور الذبح

(۳) هودة بن علی حنفی ، از بزرگان بنی‌حنیفة است از کارگزاران انوشیروان  
در آن دیار بود .

(۴) عامر بن لطفیل هم دلاور و هم شاعر بود . از بزرگان قیس بشمار است .

(۵) یزید بن مسهر از معاریف بنی‌شیبان است .

(۶) علقمة بن علاثة مردی بزرگوار و خردمند و بردبار بود .

(۷) سلامه بن یزید حمیری از پادشاهان یمن بشمار است .



که آنان را مدح یا هجو کرده بود - باز میگفت .

سپس آن شیخ بزرگوار بیاد عملی می افتد که در این سرای ناپایدار  
به آن تفریح و تفرج می گویند . پس براسبی از اسپان بهشت می نشیند .  
- آن اسب از باقوت و در آفریده شده - آنگاه در فضائی که نذگرم است  
ونه سرد ، در حالیکه جامی از شراب بهشتی بر یک دست و کاسدای از طعام  
بهشتی بر دست دیگر دارد بی آنکه مقصد معلومی را در نظر داشته باشد  
براه می افتد .

چون اسبش در میان توده های عنبر و بوته های بستان افروز و  
شاهسفرم بر توده رود صدایش را در گلو انداخته این ابیات را به ترانه  
می خواند :

کاش می دانستم چه وقت ناچه من مرا شتابان به سوی  
«عذیب» و «صیبون» خواهد برد ، در حالیکه من مشکی  
آب بر دوش و سفره ای نان و سبزی و یک قطعه ماهی بر پشت  
بسته باشم .

ناگاه هاتفی ندا کند که ای بنده آمرزیده ، هیچ دانی که این شعر  
از کیست ؟ شیخ گوید : آری ، کسانی که ما به قول آنها اعتماد داشتیم  
از کسانی که به قولشان اعتماد داشتند و پس علیهذا روایت کردند تا ابو-



عمرو بن العلاء<sup>۱</sup> و او از مشایخ عرب که در سنگلاخ ها سوسمار می گرفتند و کما از خاک بیرون میکردند و هرگز شیر پاکیزه و گوارا ننوشیده و میوه‌ای در دامن خود نیافته‌اند، روایت کرده که این ابیات از میمون بن قیس یعنی اعشی<sup>۲</sup> است .

آن هاتف گوید که من همان مردم . خداوند بر من منت نهاد و چون بر برتگاه جهنم رسیدم، در حالیکه از هر آمرزشی مأیوس بودم بر من بیخشود و از اهل بهشتم ساخت .

شیخ بزرگوار چون با خوشروئی به جانب او گردد، در مقابل خود جوانی سپید چهره غرق در نعیم بهشتی بیند که بجای چشمانی شبکوری<sup>۳</sup> دو چشم سیاه و دل‌فریب دارد . قامتش راست شده و قدی چون سرو یافته . پس به او می‌گوید: تو چگونه از آتش جهنم رستی و از آن‌همد عار و ننگ رها شدی ؟

اعشی<sup>۴</sup> گوید: آری زبانی<sup>۵</sup> مرا بسوی جهنم می‌کشیدند . در آن حال در عرصات قیامت مردی دیدم با چهره‌ای بر فروع چون ماه دو هفته و

---

(۱) ابو عمرو بن العلاء در قرائت و لغت از مشاهیر است . در نحو شاگرد نصر بن عاصم لیثی و استاد خلیل و یونس و ابن‌العبارک بود. بنا به روایت مشهور در سال ۱۵۴ در ایام خلافت منصور وفات یافت.

(۲) رک ذیل صفحه ۱۷ .

(۳) اعشی به معنی شبکور است .

(۴) رک ذیل صفحه ۱۷ .

(۵) کارگران جهنم هستند .



مردم از هر سو بر او گرد آمده فریاد بر می آورند یا محمد! یا محمد! شفاعت!  
 شفاعت! من نیز همچنانکه در جنگال زبانیه اسیر بودم فریاد زد: یا محمد  
 مرا دریاب که بر تو حقی دارم . چون فریاد من بشنید و مرا بدید گفت:  
 یا علی نزد او رو و بنگر چه حقی بر ما دارد . علی ابن ابیطالب  
 علیه السلام نزد من آمد و پرسید : ترا بر رسول خدا چه حقی است؟  
 نزدیک بود به میان آتش پرتاب شوم . علی علیه السلام زبانیه را  
 از من دور کرد . من گفتم که از این پیش چنین سرورده ام:

ای که از من می پرسی شترت آهنگ کجا کرد ؟ همانا  
 او را با مردم بثر ب میبادی است . سوگند خورده ام که  
 برخستگی و برهنه پائی او شفقتی نکنم تا مرا به محمد  
 رساند.

و از این گذشته در عهد جاهلیت من به خدا و روز رستاخیز معتقد بوده ام .  
 دلیل منم ابیاتی است که گفتم .  
 علی نزد پیامبر رفت و گفت ای رسول خدا این مرد اعشای قیس<sup>۱</sup>  
 است که قصیده او را در مدح تو روایت کرده اند و او شهادت داده که تو  
 پیغمبر مرسل هستی . رسول پرسید چرا در آن دنیا نزد من نیامدی؟ علی  
 پاسخ داد : آمد ولی دو چیز مانع آن شد که نزد شما مشرف شود: یکی  
 ممانعت قریش ، دیگر علاقه مفراط او به شراب .  
 پس از این گفتگو پیغمبر مرا شفاعت کرد و به شرط آنکه از شراب

(۱) اعشی: ذیل صفحه ۱۷ .



بهشت نیشام مرا به بهشت درآوردند .  
اکنون هر چه بخواهم می توانم غسل و آب حیات بخورم اما شراب،  
نه. آری هر کس در آن دنیا لب بر ساغر شراب زند، در این دنیا از شراب  
بهشت محروم می شود .

آن شیخ بزرگوار، در میان درختان انبوه بهشت ، دو قصر بیند سخت  
زیبا و برافراشته . با خود گوید : به آنجا روم تا بینم که آن دو قصر از آن  
کیست . چون نزد آنها آید بیند که بر یکی نوشته شده « قصر زهیر بن  
ابی سلمی المزنی<sup>۱</sup> » و بر دیگری « قصر عبید بن الارص الاسدی<sup>۲</sup> » . شیخ از  
آنچه می بیند در شگفت شده با خود می گوید ، این دو در عصر جاهلی مرده اند  
ولی رحمت خداوند ما همه چیز را در بر می گیرد. اکنون بروم و با آن دو  
ملاقات کنم و بپرسم که چگونه خداوند ایشان را آمرزید.

بس نخست نزد زهیر می رود و او را چون گلی می یابد که تازه از  
کلبن چیده اند . به او قصری از یاقوت داده اند و گوئی اصلا رنج پیری  
نکشیده و از غم و اندوه بجان نیامده و در اشعار خود از زندگی اظهار مالالت

---

(۱) از شاعران عصر جاهلی و صاحب یکی از معلقات هفتگانه است میان سالهای  
۵۳۰ و ۶۲۷ میلادی می زیسته .

(۲) از شاعران جاهلی است . عمر دراز کرد ، و به دست منذر بن ماء السماء  
کشته شد .



نکرده است<sup>۱</sup>.

از زهیر می پرسد : تو پدر کعب<sup>۲</sup> و بجیر<sup>۳</sup> هستی ؟

زهیر میگوید: آری همویم ! شیخ از او می پرسد چگونه آمرزیده شدی و حال آنکه در ایام فترت می زیستی و مردم چون گوسفند پی چوپانی سرگردان بودند و کار نیکی از آنان بروز نمی کرد .  
او گوید : چنین است . اما من ذاتاً از باطل گریزان بودم و به -  
خدای بزرگ ایمان داشتم . شبی در خواب دیدم که ریسمانی از آسمان آویخته اند . و از ساکنان زمین هر کس چنگ در آن می زند نجات می یابد . دانستم که آن امری از اوامر خداوند است و به فرزند نام وصیت کردم که اگر قائمی برخاست و شما را به پرستش خداوند خواند از او پیروی کنید . اگر خودم محمد را درك کرده بودم از اولین گروه گروندگان به او می بودم و نیز در قصیده<sup>۴</sup> میمید<sup>۴</sup> خود .

به خداوند و روز بازپسین اعتراف کرده و گفته ام :

(۱) غرض این بیت اوست :

سئمت تکالیف الحیاة و من یشئمانین حولاً - لا اباک - یسأم

(۲) کعب بن زهیر : از شاعران بزرگ عرب است . پیامبر اسلام حکم به قتل او داد . ولی به شفاعت ابوبکر از سر خون او درگذشت و کعب قصیده ای در مدح پیغمبر سرود .

(۳) بجیر بن زهیر : برادر کعب است . پیش از او اسلام آورد و در جنگ مکه کشته شد .

(۴) اشاره بر آن قصیده اوست که در شمار معلقات سبع آمده است .



اندیشه ناپاک خود را از خدای در دل پنهان مسازید که هر  
چقدر در دل پنهان کنید خدا به آن آگاہ است . اعمال  
گناهکاران را یادنامه‌ای ثبت می‌کند و برای روز ستاخیز  
می‌نهد و یا آنکه در همین دنیا عذاب خود را به ایشان  
می‌چشاند .

شیخ می‌پرسد آیا این شعر از تو نیست که گفته‌ای:

با مدادان برگروهی از مردمی بزرگوار در آمدم که  
همگان مست بودند و آنچه ما می‌خواستیم داشتند . دامن  
کشان می‌رفتند در حالیکه شراب و غنا در آنان کارگر  
افتاده بود .

آیا با وجود این به تو اجازه داده‌اند که چون باقی اهل بهشت  
شراب بنوشی ، یا آنکه شراب را بر تو نیز چون اعشی حرام کرده‌اند:  
زهیر در پاسخ گوید : میان من و اعشی فرق بزرگی است . اعشی  
محمد را درك کرد و حجت بر او تمام شد . زیرا محمد مبعوث شده بود  
تا شراب را حرام کند و کارهای ناپسند را ممنوع دارد، در حالیکه وقتی  
که من مردم شراب نیز چون چیزهای دیگر بود و پیروان پیامبران دیگر  
می‌نوشیدند . پس بر من حجتی نبود .

شیخ او را به منادمت دعوت می‌کند و ندیمی ظرفش می‌یابد.

در آن حال که از او اخبار قدما را می‌پرسد ، خادمی از در داخل می‌شود



که قدحی از زمرد پراز ریح مختوم<sup>۱</sup> مزوج به زنجبیل<sup>۲</sup> و آب سلسبیل<sup>۳</sup>  
به دست دارد .

شیخ بزرگوار که خدا بر انفاسش بیفزاید وقتی چشمش به آن جام  
و شراب می افتد میگوید این باطیه کجا و آن قدح که سروی<sup>۴</sup> در شعر  
خود آنرا وصف کرده است :

ما را قدحی است لبریز از شرابی قیرگون که سبوی از  
پی دارد و چون آن سبو نیز به پایان رسد مهر از سبوی  
دیگر برمی گیریم .

شیخ چون این شعر بخواند برخیزد و به راه خود ادامه دهد.

از آنجا نزد عبید<sup>۵</sup> رود . میگوید : سلام بر تو باد ای مرد اسدی .  
و او در پاسخ می گوید : بر تو سلام باد .  
اهل بهشت سخت تیز هوشند . چنانکه اصلا در ذات آنها کائناتی

---

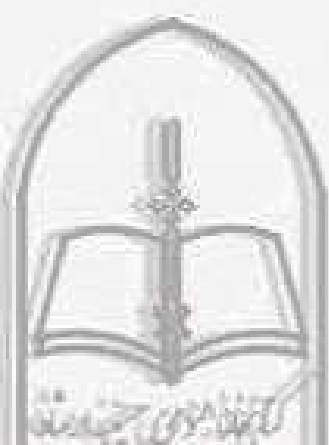
(۱) اشاره است به آیه ۲۶ از سوره المطففین .

(۲) اشاره است به آیه ۱۸ از سوره الدهر .

(۳) اشاره است به آیه ۱۹ از سوره الدهر .

(۴) مقصود عدی بن زید بن حماد است. او از شاعران جاهلی و برکیش مسیح بود و در  
حیره سکونت داشت .

(۵) رک ذیل صفحه ۲۱ .



و سفاقت نیست . از این رو بدون آنکه شیخ سخنی گوید او می‌پرسد :  
آمده‌ای تا از من پیرسی چگونه آمرزیده شده‌ام ؟  
شیخ می‌گوید : آری ! چه از این امر سخت در شکفت شده‌ام .  
آیا چیزی موجب آمرزش تو شد و هیچ مانعی در میان نبود ؟  
عبید گوید : اکنون بتو بگویم . من به هاوبه<sup>۱</sup> در افتادم ولی در  
ایام حیات گفته بودم .

هر که چیزی از مردم خواهد محرومش کنند و آنکه  
از خدای خواهد نومید نگردد .

این بیت در دنیا منتشر شد و مردم آنرا میخواندند و هر بار که  
شعر من بر زبان کسی جاری می‌شد خداوند از عذاب من اندکی میکاست  
تا جائیکه از همه غلها و زنجیرها آزاد شدم . باز هم آن بیت خوانده  
شد تا آنجا که مشمول رحمت حق تعالی گردیدم ، که خدای بخشنده  
و مهربان است .

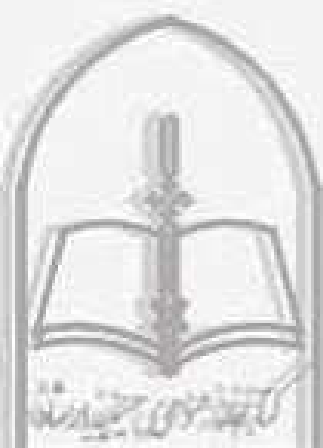
چون شیخ از آن دوهرد این سخنان را می‌شنود به آمرزش بسیاری  
از شاعران امیدوار شده به دیدار آنان میل می‌کند .

از عبید می‌پرسد : آیا میدانی عدی بن زید<sup>۲</sup> چه میکند؟

---

(۱) از طبقات جهنم است .

(۲) رك ذیل صفحه ۲۴ .



عبید میگوید : خانه او در همین نزدیکی خانه من است .  
شیخ به قصر او می رود و از او می پرسد تو چگونه از صراط گذشته  
و پس از آن همه افراطگری چگونه رهائی یافتی ؟

عدی در جواب می گوید : من بر کیش مسیح بودم و هر کس قبل از  
بعث پیامبر اسلام پیرو یکی از پیامبران پیشین بوده است بی می بر او  
نیست و باز خواست و عذاب تنها برای بت پرستان است .

پس شیخ میگوید : ای اباسواده<sup>۱</sup> آیا قصیده «صادیه» خود را برای  
من نمیخوانی که از قصائد زیبای عرب است ؟

عدی اجابت می کند و به خواندن قصیده آغاز می کند و آنرا از  
آغاز تا انجام میخواند .<sup>۲</sup>

شیخ که سرمست بدایع آن قصیده شده میگوید : احسنت . بخدا  
احسنت . شعر تو هرگز کهنه نمی شود . یکی از ادبای اسلام هم معروف  
به ابن درید<sup>۳</sup> قصیده ای به همین وزن و قافیه ساخته است ولی ای اباسواده  
فضیلت سبقت از تو است . اما من این مصراع ترا نمی پسندم که گفته ای :

یالیت شعری وان نوعجه

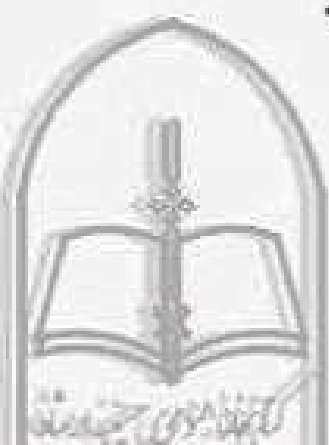
چه از دو حال بیرون نیست : یا همزه قطع را به صورت همزه  
وصل خوانده ای و یا همزه را محقق دانسته و آنرا به الف تبدیل کرده ای

(۱) کنیه عدی بن زید است .

(۲) مطلع آن قصیده این بیت است :

ابلیخ خلیلی و عبد هند ، فلا      ذلت غریباً من سواد الخصوص .

(۳) : رک ذیل صفحه ۱۴ .



که این هر دو را در قواعد ادب عیب گرفته‌اند . بنظر من اگر او را حذف میکردی و میگفتی یا لیت شعری اناذوعجة بهتر بود . عدی میگوید: من در شعر کلمات را آنسان بکار بردم که مردم زمانم بکار می بردند . در اسلام برای شما چیزهایی پدید آمد که ما از آنها آگاه نبودیم .

شیخ میگوید تصور می‌کنم که مقصود مرا در نیافتی . اما میخواستم موضوعی را از تو سؤال کنم . در این بیت تو :

ارواح مودع ام بکور      انت فانظر لای حال تصیر<sup>۱</sup>

سیبویه معتقد است که «انت» به فعل مضمری که «انظر» آنرا تفسیر می‌کند مرفوع است ولی من این رای را نمی‌پسندم و گمان هم نمی‌کنم که ترا چنین قصدی بوده است .

عدی بن زید گوید : دست از سرم بردار و این اباطیل فروگذار من در دنیای فانی مردی نخجیرگر بودم ، شاید قصاید مرا در این باره خوانده باشی . آیا می‌خواهی بر دو اسب از اسبان بهشتی سوار شویم و بر رمه های گاوان و شتر مرغان و آهوان بهشتی بزیم و یا قمری‌ها را شکار کنیم ؟ میدانی که شکار لذتی بسیار است !

شیخ میگوید : من مردی صاحب قلم هستم و از سواری چندان آگاه نیستم و به دیدار از تو آمدم تا نجات را از جهنم و متنعم شدن را

---

(۱) حاصل معنی : آیا شما هنگام به وداع آئی یا با مدادان بنگر به چه حالی می‌گرایی .



به نعمت غفو و رحمت پروردگار تهنیت گویم. ترسم که اگر بر این تیز نك اسبان در ریاض جنت چریده راحت دیده، سوار شوم بر سر من آن آید که بر سر جلم<sup>۱</sup> دلباخته متجرده<sup>۲</sup> آمد به هنگامی که نعمان مجبورش کرد تا بر اسب سرکش او یحموم بر نشیند و مسلماً داستان سوار شدن فرزند زهیر<sup>۳</sup> را بر آن اسب و رفتن در آن وادی خوفناک را میدانی که چگونه فرو افتاد و گردنش بشکست و گریه وزاری برادرش کعب<sup>۴</sup> هم بحال اوسودی نبخشید. همچنین پسر خودت علقمه در آن سرای سپنج بقصد شکار بیرون شد و مانند نیایش به قتل رسید و تو خود در مرگ او مرثیه‌ای گفته‌ای. راستی که من از آن قصیده و قصیده راثیه دیگری با آن وزنهای نامانوس در شکفتم. باری، بسا ممکن است که من نیز از اسب، بر سر یکی از تخته سنگهای زمرد بهشت فرو افتم و دستم یا پایم بشکند و آنوقت مضحکه اهل بهشت شوم.

عدی لبخندی میزند و می‌گوید: وای بر تو آیا هنوز نمی‌دانی که در بهشت از بیماری و آسیب خبری نیست؟

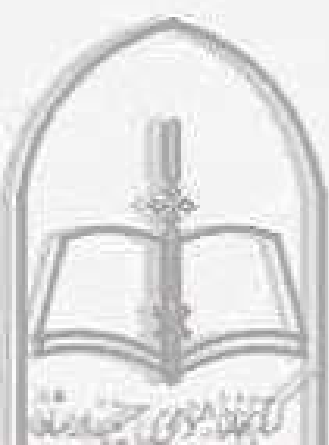
آنکاه هر يك براسبی از اسبان بهشتی سوار می‌شود. این اسبان

(۱) جلم بن عمرو را نعمان منذر مجبور کرد که بر اسب سرکش او یحموم، سوار شود.

(۲) متجرده: زن نعمان است نعمان او را سخت دوست میداشت. شعرا را در وصف او قصیده‌هاست.

(۳) زهیر بن ابی سلمی رك ذیل صفحه ۲۱.

(۴) مقصود کعب بن زهیر است.



بقدری گرانبها هستند که اگر در بهای یکی از آنها همه ممالک سرای  
سپنج را بدهند بازهم اندک است .

ناگاه رماه‌ای از گاووان وحشی که در مرغزارهای جنت می‌چرد  
هوبدا شود . سرور من آن شیخ بزرگوار با نیزه خود نشانه می‌گیرد  
و به یکی از گاووان نزدیک می‌شود ولی چون سر نیزه را به او نزدیک  
می‌کند گاو می‌گوید :

دست نگهدار خدا ترا رحمت کند من از وحشیان فردوس که خدای سبحان  
آفریده نیستم و توهم دردنیای فانی نیستی . من در آن سرای غرور روزی از  
بیابانی می‌گذشتم ناگاه گروهی از مؤمنان که زاد راهشان تمام شده بود به من  
رسیدند مرا کشتند و از گوشتم خوردند تا قدرت ادامه سفر یافتند .  
خداوند - جلت کلمته - در عوض مرا به جنت خلد آورد .

شیخ چون این سخن فصیح از آن حیوان زبان بسته بشنود از کشتن او باز  
ایستد و قصد شکار گورخری کند .

چون سر نیزه خود را بسوی او کند و نزدیک شود که سر نیزه بر  
تنش فرورود گورخر زبان بگشاید و گوید: ای بنده خدا دست نگهدار!  
خدا بر من رحمت آورده و شوربختی از من دور کرده و این به پاداش آن  
است که در دنیای فانی صیادی مرا صید کرد و پوست از تن من بکند و  
آن پوست را در شهری بفروخت . سقائی آن پوست را خرید و از آن  
مشک ساخت و تشنگان را سیراب کرد و مؤمنان به آب آن طهارت کردند .



پس ثواب عمل آنها به من هم رسید و بی آنکه از من حسابی بکشد داخل بهشت شدم .

شیخ گوید : حال که چنین است چه خوب است شما که از آن دنیا آمده‌اید با وحوش بهشت آمیخته نشوید تا تکلیف شکار افکنان باغ جنان معلوم باشد . آن گورخر گوید : نیک اندرزی دادی از این پس چنین کنیم .

سرور ما آن شیخ بزرگوار و دوست خود عدی به راه خود ادامه دهند . درکناری مردی را بینند که از شتری در جامی زرین شیر میدوشد . نزد او رفته می‌پرسند : تو کیستی ؟ گوید : ابونؤیب الهدلی<sup>۱</sup> . اورا تحیت و شادباش گویند . آنگاه از او می‌پرسند : چیست که با وجود این جویهای شیر که هر طرف جاری است تواشتر شیر میدوشی ؟ آیا چنین کاری برهان حماقت تو نیست ؟

مردی که شیر میدوشد در پاسخ گوید : نه ! همانطور که شما هوس شکار کرده‌اید من هم هوس دوشیدن شیر کرده‌ام . چندی پیش به یاد این شعر از اشعار خود که در دنیای فانی گفته بودم افتادم :

سخن گفتن تو - اگر بدانی - چون علی است که آن  
را با شیر شتران جوان آمیخته باشند .

در حال خدای تعالی این شتر را برای من خلق کرد . من شیرش

---

(۱) ابودوب : خویلد بن خالد هدلی از شاعران بزرگ عصر جاهلیت و اسلام است . همراه عبدالله بن زبیر و به دیار مغرب به جنگ رفت و در آنجا وفات یافت .



را بدست خود میدوشم و آن را با عسل سفید می آمیزم و می آشامم .  
 چون ظرفش پر شود خدای تعالی کندوئی از گوهر خلق کند و  
 زنبوران خلق الساعه شیرۀ گلها را بمکند و عسل سازند و ابو نؤیب آن  
 عسل را با شیری که از شتر دوشیده بیامیزد و از شیخ بزرگوار و رفیقش  
 پرسد : شما نمی نوشید ؟ آندو هر يك جرعه ای نوشند . چنان شیرین و  
 گوارا بود که اگر جرعه ای بر اهل دورخ ریزند خود را در بهشت پندارند .  
 و عدی این آیه بخواند : «سپاس خدائی را که ما را به این راهنمایی کرد  
 و اگر خدا ما را راد ننموده بود ما راهنمایی نمی شدیم و هر آینه فرستادگان  
 پروردگار ما به راستی آمدند و ندا کرده شوند که این است شمارا بهشت  
 که میراث داده شدید آنرا در مقابل آنچه بجا می آوردید»<sup>۱</sup>

شیخ که خدا مستمدامش بدارد ، روبه عدی کرده گوید :

ای عدی در دو بیت از شعر هایت دو چیز را آورده ای که ای کاش  
 نمی آوردی . در یکی کلمهٔ «فاره» = «تندرو» را که از صفات خر و استر  
 است صفت اسب آورده ای و دیگری اسم لیت را حذف کرده ای<sup>۲</sup> .

عدی با بی حوصلگی گوید : ای مکبور خداوند در این بهشت بتو  
 نعمتهائی عنایت کرده که دیگر انصراف از شعر بر تو واکب شده . باید

(۱) : آیه ۴۳ از سورة الاعراف .

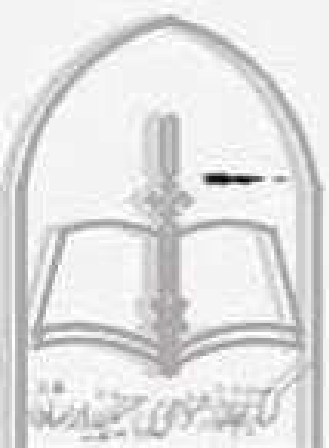
(۲) مقصود این دو بیت است :

يبد الرهان فارهاً متتابعا

فتمسى على ما خيلت ناعمي بال

فصاف يفرى جله عن سراته

فليت دفعت الهم عنى ساعة



همانطور که فرموده « بخورید و بیاشامید گوارا باد شمارا درمقا بل آنچه بجای می آوردید »<sup>۱</sup> خورد و آشامید .

– البته غرض عدی از مکبور ، مجبور و از واکب ، واجب است او به شیوة اهل یمن جیمها را کاف تلفظ میکند .

شیخ در جواب عدی گوید : من از خدای تعالی خواسته‌ام که در فردوس برین مرا از نعمت تلذذ به ادب – همانطور که در سرای ناپایدار متلذذ بوده‌ام – محروم نسازد و خداوند این آرزوی مرا برآورده ساخته «سپاس باد اورا در آسمان و در زمین و در شب و نیمروز»<sup>۲</sup>

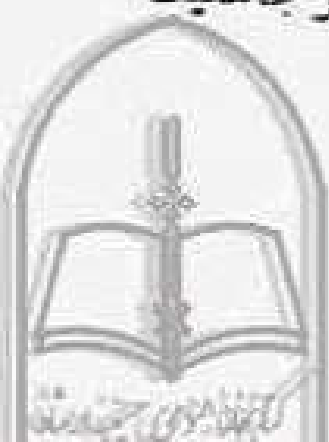
سپس شیخ بزرگوار در حین تفرج بر دو جوان میگردد که هر یک بر در قصری ایستاده و با دیگری در گفتگو است . شیخ به چهره ایشان به دقت می‌نگرد هیچ نشانی از بدبختی و زیان دیدگی نمی‌یابد . برآندو سلام کرده می‌پرسد : شما کیستید ؟ – خدا شمارا رحمت کند – اگر چه نیازی به این دعا نیست و او رحمت خود را بر شما ارزانی داشته است . میگویند ما هر دورا نابغه گویند: یکی نابغه ذبیانی<sup>۳</sup> و دیگری

(۱) : آیه ۱۹ از سوره الطور . و آیه ۴۳ از سوره المرسلات .

(۲) : آیه ۱۸ از سوره الروم .

(۳) : ابوامامه زیاد بن معاویه معروف به نابغه ذبیانی از شاعران بزرگ عصر جاهلیت

است .



نابغه جعدی<sup>۱</sup> .

شیخ میگوید : اما نابغه جعدی که از زمره مسلمانان بوده است  
و شایان چنین مقامی هست . ولی تو ای نابغه ذبیانی این مقام به چه  
چیز یافتی ؟

نابغه ذبیانی گوید : من به خدا ایمان داشتم و در عصر جاهلی  
حج کعبه بجای آوردهام . آیا این شعر مرا تشنیده‌ای که گفته‌ام :

سوگند به آن خدای که سالیانی پی در پی خانه اورا زیارت  
کرده‌ام و سوگند به خونهایی که بر مذبح‌ها ریخته  
شود .

من پیامبر اسلام صلی الله علیه را در نیافتم تا حجت بر من تمام  
شود . خدای بزرگ گناهان بزرگ را به اعمالی خرد می‌بخشاید .  
آنکاه شیخ که سخت سرمست این گفتگو است گوید :  
ای یاران بیائید به بزم نشینیم چه شیخ‌ها عدی خود گفته است :

ای دل به لهو و لعب پرداز که من آهنگ سماع دارم .  
می‌خواهم شرابی خسروانی نوشم . شرابی که اگر پیرمرد  
جرعه‌ای نوشد به طرب آید .

چه خوب بود که اکنون اعشی نیز در محفل ما حاضر می‌شد .

---

(۱) ابولیلی قیس بن عبدالله معروف به نابغه جعدی از شاعران عرب است که به دیدار  
پیامبر اسلام نائل آمد .



شیخ هنوز سخن خود را به پایان نیاورده که اعشی را در برابر خود می بیند. همه حمد و ثنای پروردگار بجای می آورند که آن پراکنندگان را در یکجا گرد آورده و شیخ بزرگوار ما این آیه تلاوت میکند « و او اگر بخواهد برگرد آورد نشان تواناست »<sup>۱</sup>

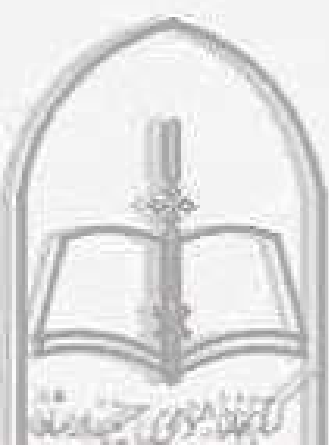
چون از طبیبان بهشتی بخورند و از شراب گوارای آن که خداوند از برای بندگان پرهیزکار خود در خمخانه ابدی نگهداری کرده سرمست شوند ، شیخ ما که خدای دشمنش را سرنگون کناد - گوید ای ابامامه<sup>۲</sup> تو مردی هستی با اندیشه ای استوار و عقلی کامل چگونه راضی شدی که درباره نعمان بن منذر بگوئی :

آن بزرگمرد ( = نعمان ) گفت که : آب دهان او سرد و گوارا است و چون از آن بجوشی ، گوئی : بازهم بیشتر .  
 آن بزرگمرد گفت : - و منش نجشیده ام - که سردی لثه های تشنگی سخت را درمان کند .

تا همه از خاص و عام بر تو عیب گیرند .  
 نابغه با تیزهوشی خاص خود گوید : آنها که بر من عیب گرفتند بر من ستم روا داشتند. اگر این عیبجویان انصاف میدادند درمی یافتند که من از امری قبیح سخت احتراز کرده ام .  
 اما قصه از این قرار است که نعمان به این زن سخت عاشق بود

(۱) آیه ۲۹ از سوره الشوری .

(۲) ابامامه : کنیه نابغه ذبیانی است .

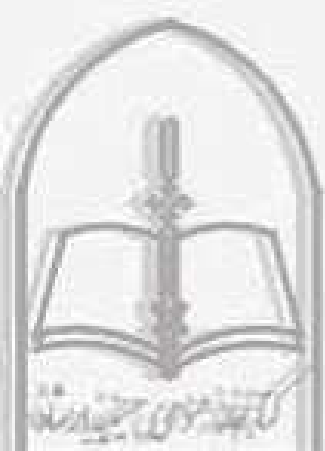


و از من خواست تا او را در شعر خود بیاورم . من با خویشتن اندیشیدم که اگر او را بطور مطلق وصف کنم ممکن است که آن وصف برد دیگری نیز تعلق گیرد و نیز بیمناک بودم که نام او را در شعر بیاورم . که ممکن بود نپسندد . زیرا ملوک از ذکر نام زنان خود اکراه دارند . پس بهتر آن دیدم که توصیف آن زن را به خود او نسبت دهم و بگویم : آن بزرگمرد پنداشت . چه اگر جز این می کردم شنونده شعر می پنداشت که وصف من مبتنی بر مشاهده بوده است . از این رو ایاتی که از آن پس آمده همه از زبان او روایت شده و هر که نیک بنگرد دریابد که در آن اختلالی نیست . ولی بگو بینم که این مصراع را : « وَاذَا نظرت رایت اقر مشرقاً » . و ابیات بعد از آنرا چگونه می خواندید؟ یعنی تاء را مفتوح میخواندید تا بر سیاق خطاب باشد یا مضموم تا بر سیاق متکلم؟

شیخ بزرگوار گوید: ما همدا به فتحه میخواندیم بر سیاق خطاب . نابغه گوید: ولی بهتر آن بود که آنرا به صیغه متکلم میخواندید . چه من گفته بودم: آن بزرگمرد پنداشت ، مسلماً نقل کردن همه آن وقایع از زبان ملك احتیاط آمیزتر بود و صورت دیگر ناپسند می آمد .

شیخ گوید: رحمت به شیرت باد ای ستاره تابناک بنی مره . راویان و اهل علم سخنان ترا تصحیف کرده اند . کاش ابو عمرو و مازنی<sup>۱</sup> و ابوء-رو

(۱) مقصود ابو عمرو بن العلاء است .



شیبانی<sup>۱</sup> و ابو عبیده<sup>۲</sup> و عبدالملک<sup>۳</sup> و سایر راویان شعر حاضر می‌بودند؛ ا  
رأی آنان را می‌پرسیدم و تو خود میدیدی که من نه دروغ میگویم  
و نه گزافه.

اما هنوز طنین این سخن در گوش اوست که ناگه آن راویان را  
روبروی خود می‌بینند، که بدون آنکه رنج یا آسیبی به آنها رسیده باشد  
به قدرت خداوند متعال حاضر شده‌اند.

آنان با لطف و مهربانی سلام می‌کنند.

شیخ می‌پرسد ای آدمیان بهشتی کیستید؟ گویند ما همان راویانی  
هستیم که لحظهای پیش احضار ما را از خدا خواسته بودی.

شیخ حمد و ثنای باری تعالی بجای آورد و گوید: ای کسانی که مشمول  
رحمت خداوند شده‌اید اینک بگوئید که آن تاءها را به فتحه میخواندید  
یا به ضمه؟ آنها گویند: به فتحه! شیخ گوید: بنگرید شاعر خود  
حاضر است و به ضمه میخواند و گوید که از قول نعمان حکایت می-  
کرده است.

چون راویان این سخن بشنوند این آیه بخوانند: کار به دست

تو است بنگر چه فرمان میدهی<sup>۴</sup>

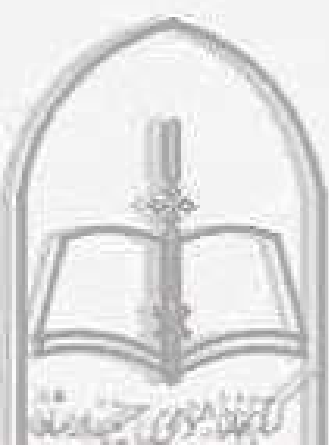
(۱) ابو عمرو اسحق بن مراد شیبانی از نحویان است. به جمع آوری لغت و شعر

عرب اشتهار دارد. بسال ۲۰۶ یا ۲۱۰ وفات کرده است.

(۲) ابو عبیده معمر بن المثنی: رک ذیل صفحه ۱۵.

(۳) عبدالملک بن قریب اسمعی: رک ذیل صفحه ۱۵.

(۴) آیه ۳۳ از سوره النحل.



شیخ گوید سخن در این باره کافی است . ای ابوامامه<sup>۱</sup> اکنون  
برای ما آن شعری را بخوان که در مطلع آن گفته‌ای:

بر آن بیابان باران خورده‌ای که بهارگاه منجرده<sup>۲</sup>  
است فرود آمدند .

آن زن به مشک آغشته که از در و یاقوتی که به خود  
آویخته بود برو بازویش رنگین شده بود . گوئی آب  
دهانش - که من هنوز نجشیده‌ام - لعاب زنبور است با  
شراب آمیخته . چشمان نعمان به جمال او روشن باد که  
نعمتی است که هر روز نو شود .

نابغه گوید : مرا بیاد نمی‌آید که چنین شعری سروده باشم .  
شیخ گوید : عجیباً پس چه کسی آنرا سروده و به میل خود به تو تقدیمش  
کرده ؟

نابغه گوید : هیچکس . بلکه از روی غلط و توهم به من منسوب  
شده و گویا از مردی از بنی ثعلبه بن سعد باشد .

در این میان نابغه جمعی<sup>۳</sup> گوید : در زمان جاهلیت جوانی با من  
همراه شد . ما به حیره میرفتیم . او این قصیده را خواند و به خود نسبت  
داد و گفت از ثعلبه بن عکابه<sup>۴</sup> است .

---

(۱) ابوامامه : کنیه نابغه ذبیانی است .

(۲) منجرده : نام زن نعمان بن منذر است .

(۳) نابغه جمعی : رك ذیل صفحه ۳۳ .



ولی آمدن او با مرگ نعمان مصادف شد و او را توفیق ملاقات حاصل نشد. نابغه دیگر گوید: چه خوب بود اگر نعمان را میدید!

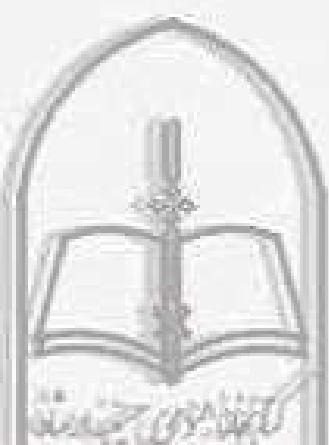
شیخ به نابغه بنی جعد گوید: ای ابالیلی چکامه<sup>۱</sup> ای را که بدقافیه<sup>۲</sup> شین سرودهای بخوان! او گوید: من هرگز در شعر خود شین راروی<sup>۳</sup> قرار نداده‌ام و در آن شعر که تو میخوانی الفاظی است که من هرگز نشنیده‌ام. سرور ما آن شیخ ادیب گوید: ای ابالیلی تو در آن جهان از الفاظ فصیحای عرب نیک آگاه بودی ولی در این بهشت جاوید اشتغال به شرابخواری آنهم شرابی که در بابل<sup>۴</sup> و اذرعان<sup>۵</sup> حتی یک ساغر هم چنوبدست نمی‌آمد و خوردن گوشت پرندگان بهشتی همه چیز را از یادت برده است. ترا نصیری نیست.

«بهشتیان امروز شادان به کارهایی سرگرم باشند. آنان و زنانشان در سایه‌ها بر تختها تکیه زده‌اند. برای آنها در بهشت میوه‌ها و هر چه بخواهند آماده است»<sup>۶</sup>

آنگاه رو به اعشی کرده گوید: ای ابابصیر برای ما قصیده خود را بخوان که در آن گفته‌ای:

آبَا قَتْلَهُ، رَا بَرَّانَ تَبَهُ رِيكَ خَانَةُ غَيْرِ مَسْكُونِي اَسْت

- (۴) مقصود ابوالعلاء قصیده‌ای است که در آن گوید:
- ولقد اغدو بشرب انف      قبل ان يظهور في الارض ربش...
- (۲) آخرین حرف اصلی کلمه‌ای را که قافیه واقع می‌شود روی خوانند.
- (۳) ريك ذیل صفحه ۱۰.
- (۴) ريك ذیل صفحه ۱۰.
- (۵) آیه‌های ۵۵ و ۵۷ از سوره یس.



او گوید : این شعر از من نیست . چرا امروز همه به اشعار  
منحول<sup>۱</sup> می پردازند ؟

در این حال کله‌ای از غازان بهشت بر آن مرغزار خرم فرود می‌آیند  
و چنانکه گوئی منتظر امری هستند می‌ایستند .  
- البته پرندگان بهشت سخن می‌گویند - شیخ می‌پرسد به چه کار  
آمده‌اید ؟

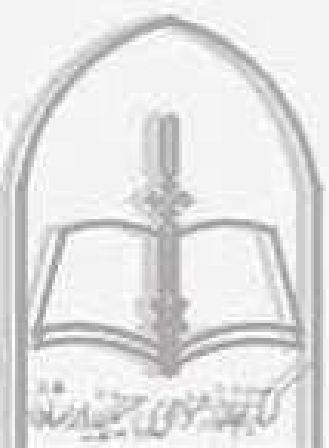
گویند: بما الهام شد که در این مرغزار فرود آئیم و برای کسانی که  
اینجا نشسته‌اند آواز بخوانیم . شیخ گوید : بخوانید . در حال آن مرغان  
به صورت زنان زیبا درآیند . با پستانهای برآمده و سر تا پا پوشیده در  
حریر بهشتی . و در حالیکه هر يك جنگی به دست دارد نغمه  
سر دهند .

شیخ سخت در شگفت شود - والحق جای شگفتی است - ولی  
این کار از قدرت خداوندی که نعمت و رحمت خود را بر همه مؤمنان ارزانی  
داشته و خشم و غضب خود را بهره کافران ساخته شگفت نیست .  
در این حال شیخ روبه یکی از آن مغنیان کرده بر سبیل امتحان  
گوید : برای من شعر این ابوامامه تابعه ذبیانی<sup>۲</sup> را بخوان که خودش

---

(۱) احتمال آنست که کسی شعر دیگری را بی‌هیچ تغییری در لفظ یا معنی یا با تغییر  
و تصرفی اندک به خود نسبت دهد و چنین شعر را منحول گویند .

(۲) رک ذیل صفحه ۲۲ .



لیرا اینجا نشسته است .

آنکاه مقامی را پیشنهاد میکند. آن مغنی با آهنگ طرب افزائی  
میخواند. آنچنانکه تا اعماق وجود شنونده نفوذ میکند . برآستی که اگر  
حجار یا نجاری تندبسی از سنگ یا چوب می تراشید و آن تندیس آن  
نغمه را می شنید ، به دست افشانی و پایکوبی برمی خاست . حتی اگر  
مردی با درجهای متعالی در آن بزم می نشست در بیغ نمی داشت که گردنی  
بجانباند . شیخ بزرگوار ما میگوید :

شکفتا ! اینکه تو ادا کردی از عهده کس ساخته نیست.

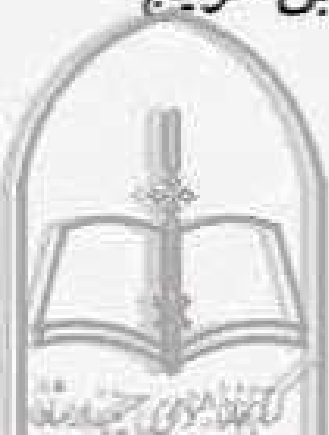
شیخ مقام دیگری را پیشنهاد میکند و آن مغنی نغمه‌ای بر آن  
مقام سر میدهد . چنان نغمه‌ای که اگر غریض<sup>۱</sup> بشنود ، اقرار کند که  
هر چه که میخوانده و می نواخته همه بی آهنگ و دور از مقام بوده است.  
و هر بار مقامی و دستگاهی تازه می طلبد و آن مغنی نیز بی درنگ بالحنی  
دلکش ادا می کند .

چون مهارت و چیره دستی او در خواندن و نواختن بر شیخ بزرگوار  
ثابت شود فریاد به تهلیل و تکبیر بر میدارد . و می پرسد :

ای شکفتا ! تو اکنون پرندمای نبودی ؟ پس این چربدستی رادر  
نواختن و خواندن از کجا یافتی . بخدا سو کنند اگر سالها صاحب

---

(۱) عبدالملك ابو یزید ملقب به غریض از مغنیان عرب است. شاگرد ابن سربج  
است . اسحاق موصلی غنای او را ستوده است .



معبداً و ابن سريج<sup>۱</sup> می بودی اینچنین جانها را سرمست از نشاط و دلها را  
لبریز از سرور نمی ساختی .

آن مغنی گوید : ای شیخ توانائی پروردگارت را چگونه تصور  
کنی ؟ تو بر لب دریای پهناوری ایستاده ای که نه آنرا کران است و نه  
معبر . منزله است آن خدائی که استخوانهای پوسیده را جان تازه  
می بخشد .

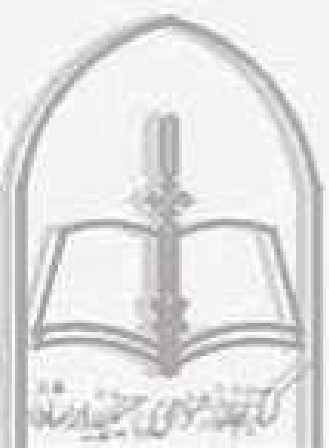
در این حال جوانی میگذرد که چوگانی از یاقوت به دست  
دارد . جوان بر آنها سلام میکند ایشان می پرسند : تو کیستی ؟  
گوید : من لبید بن ربیع<sup>۲</sup> بن کلاب هستم . آنها باشادمانی زاید  
الوصفی گویند : شناختیم ، شناختیم ، حتی اگر تنها نام خود را میگفتی .  
که تو آنچنان شهردای که فقط گفتن نامت کافی است . اکنون بگوی  
که چگونه آمرزیده شده ای ؟ گوید : سپاس خدای را که من در چنان  
عیش و سروری هستم که هر سخنور توانائی از توصیف آن باز ماند .

---

(۱) معبد بن وهیب از مغنیان مشهور عرب است در عصر اموی و اوایل عصر عباسی  
می زیست . در پایان عمر فلج شد و از خواندن باز ماند .

(۲) ابویحی عبید بن سريج از مغنیان مشهور عرب است . در زمان عثمان  
میخواند و می نواخت . عمر دراز کرد در اوایل خلافت هشام وفات  
یافت .

(۳) رك ذیل صفحه ۱۵ .



نزد من از حوریان و غلمان خدمتگاران بسیار است . در اینجا نه پیری هست و نه مالالت .

شیخ میگوید : تبارك الملك القدوس ! تو آن نیستی که در جهان فانی از زندگی اظهار مالالت کرده و گفته بودی :

از زندگی و درازی آن و از اینکه مردم مردم می‌پرسند:  
ای لبید چگونه‌ای ؟ بستوه آمده‌ام .

اکنون برای ما آن قصیدهٔ میمیهٔ معلقهٔ خود را بخوان!  
لبیدگوید : من شعر را در آن سرای فریب ترك گفتم ، چگونه در  
جهان آخرت باردبگر بدان روی آورم . مرا در این جهان در عوض شعر  
چیزهای بهتری داده‌اند .

آنگاه شیخ از او می‌خواهد تا مشکل او را در باب یکی از ابیات  
معلقهٔ خود حل کند و سپس بیت دیگر را مطرح کرده نظر ابوعلی  
پارسی<sup>۱</sup> و خلیل<sup>۲</sup> و سیبویه<sup>۳</sup> را برای او تشریح کرده و عقیدهٔ خود شاعر  
را می‌پرسد . لبید که از اینهمه مناقشات که بر سر کلمه‌ای از شعر او میان  
گروهی از ادبا برخاسته به تمسخر لبخند میزند ، میگوید موضوع

---

(۱) مقصود قصیده‌ای است که در مطلع آن گفته است :

عفت الدیار محلها مقامها      یعنی تأبد غولها فرجامها

(۲) ابوعلی حسن بن عبدالغفار فارسی متوفی به سال ۳۷۷ ازائمهٔ نحو است .

(۳) خلیل بن احمد بصری متوفی به سال ۱۶۰ ، نحوی و واضح علم عروض است .

(۴) رك ذیل صفحهٔ ۱۵ .



ساده‌تر از اینهاست که شما می‌اندیشید .

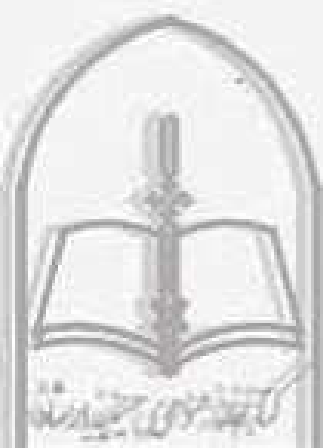
آنکاه لبید، روبه ابابصیر اعشی<sup>۱</sup> کرده میگوید: شگفتای ابابصیر  
بعد از آنکه به آن اعمال زشت خود آشکارا اقرار کرده‌ای بازهم آمرزیده  
شده و به بهشت عدن راه یافته‌ای ؟  
شیخ بزرگوار ما از جانب اعشی سخن میگوید که ای اباعقیل<sup>۲</sup>  
بندارم که مقصود تو این گفته‌اوست :

در آن مرغزار مدتی دراز خواهم ماند و باده خواهم  
نوشید . باده‌ای گوارا و لذیذ از خم به ساغر خواهم  
ریخت و از زنان زیبا کام خواهم گرفت . خواه به حلال  
و خواه به حرام .

و دیگر آیات او بدین مضمون . اما این از دو حال بیرون نبوده  
یا این سخنان از باب طبع آزمائی بوده است ، که شاعران اغلب چنین  
کنند و یا آنکه گفتارش با کردار همراه بوده که در این صورت خدای  
تعالی او را آمرزیده است . بدلیل این آیه :  
« بگو : ای بندگان من که از معاصی برخود اسراف کردید از  
رحمت خدا نومید مشوید . بدرستی که خدا همه گناهان را می‌آمرزد .

(۱) رك ذیل صفحه ۱۷ .

(۲) كنية لبید بن ربیعہ است .



بدرستیکه او بخشند و مهربان است<sup>۱</sup> . « بدرستیکه خدا نمی‌آمرزد که  
به او شرك آورده شود و آنچه را جز آن است برای هر که خواهد می-  
آمرزد . و هر که بخدا شرك آورد گمراه شده است گمراهی ای دور<sup>۲</sup> . »

سپس شیخ بزرگوار ما - خدا صدایش را رساتر سازد - به نابغه  
بنی‌جمده<sup>۳</sup> گوید :

ای ابالیلی ! من آن چکامه ترا که در آن گفته‌ای :

آن معشوق را هر زمان که به سر وقتش روی خوشبو  
خواهی یافت .

بسیار می‌پسندم . اما در آن شعر از بسوی خوش محبوب سخن  
گفته‌ای آن بوی خوش را چه نسبتی است با رایحه دل انگیز این زنان  
خندان شیرین سخن با ناز و کرشمه بهشتی که شیفته مردان‌اند ؟  
و نیز نکبت دهان معشوق خود راستوده‌ای ، آن نکبت دهان کجا و نکبت  
دهان این حوریانی که هرگز سخن ناپسند نگفته‌اند کجا ؟ میدانی  
برتری زنان بهشتی بر زنان جهان فانی چون برتری گوهرهای مکنون  
بر سنگریزه‌های بی‌مقدار بیابان‌هاست . و نیز دندانهایش را گاه به سیم

(۱) آیه ۱۵ ازسوره الزمر .

(۲) آیه ۱۵۵ ازسوره النساء .

(۳) رك ذیل صفحه ۳۳ .



و گاه به بابونه و گاه به باران و زمانی به آب شمال خورده<sup>۱</sup> و آب دهانش را در شیرینی به شهیدگوارا تشبیه کرده‌ای . اما ای برادر، سیم و شهید ترا چه بهائی است ؟ ! زیبایی محبوب ترا چه ارزشی ؟ !  
 تو خود گفتدای که او دندانهای خود را با چوب های خوشبوی سرزمین براقش<sup>۲</sup> و هیالان<sup>۳</sup> مسواک می زند . راستی دهانی را که اگر مسواک نرنی از آن بوی گند آید و چرك بن دندانهایش را فرو بوشد با دهان و دندانی که از اینهمه بی نیاز است چه نسبتی است ؟ !

و اما آب شمال خورده<sup>۱</sup> دومه را چه بهایی است ؟ ! آبی که اگر یکجای بماند بد بو شود و اگر باد شمال بر آن نوزد گنده و گرم گردد . ای ابالیلی ! در چکامه<sup>۴</sup> خود سخن از بادمای گفتدای که آنرا با آب سرد دومه می آمیختی و بامشك دارین<sup>۴</sup> و فلفل تند خوشبو میکردی آنگاه آنرا باردیگر به خم می ریختی و سرش را مهر برمی نهادی به راستی آن شراب به آب آمیخته تو را چه ارزشی بود ؟ شرابی که برای رفع تشنگی چند پیمانده پی در پی سر میکشیدی میان باران خود مست و سر از پا ناشناخته می افتادی چنانکه از کرده پشیمان می شدی و گاه آنچنان بی دریغ دارائی خود را از سرمستی می بخشیدی که نهی دست میگشتی ؟

(۱) نام آبی است در دیار بنی عامر .

(۲) نام دومیضغ است در یمن .

(۴) بندری است در بحرین که از هند مشك بدانجا آرند .



آری دیگر سخن از آن باده گلگون و مشک آگین خود مکن، خواب  
از چشم دور کن . اگر آن مشک دارین را که آنهمه به آن بالیدم‌ای  
به این بهشتی که خداوند به بندگان خود عنایت فرموده در آوری در برابر  
خاک خوشبوی آن بویی چون بوی مردار دهد .

در این حال بیاد آوازهای کنیزکان فسطاط<sup>۱</sup> و مدینه‌السلام<sup>۲</sup>  
می‌افتد . و به آن دخترانی که خداوند قادر متعال آنها را از صورت  
غاز به صورت آدمیزادگان در آورده ، روگرد می‌خواهد که میمیه<sup>۳</sup> مخبل  
سعدی<sup>۴</sup> را که میگوید :

رباب را یاد کرد و یاد او بیماری و عشق است و آن را  
که عاشق شود اختیاری نیست .

به همان آهنگ و ترجیع که آنها می‌خواندند بخوانند .  
و آنان نیز بی‌درنگ با نوائی که مرغ را از طیران و آبرا از  
جربان باز میدارد آغاز خواندن می‌کنند و از هر حرف و حرکتی  
آنچنان سر می‌در دلهاشان جایگزین می‌گردد که اگر با همه شادیهائی  
که از ابتدای خلافت آدم تا قیام قیامت فرزندان آدم را دست داده سنجیده

(۱) شهری است در مصر که آنرا عمرو بن عاص ساخته است .

(۲) بغداد است .

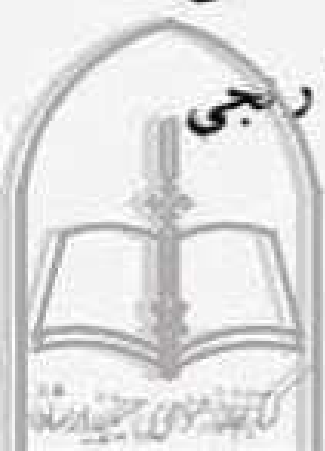
(۳) ابویزید ربیع بن مالک سعدی از شاعران عرب است .



شود بازافزون آید. چنانکه گوئی شادیهای این جهانی اشك چشم كودك  
 شیر خوار است و شادی آنجهانی دریای دمان . یا آن مانند کوهی سر-  
 بفلک کشیده است و این چون ذره غباری که از جهاز اشتری بیفشانند .  
 شیخ بزرگوار ما رو به یاران کرده گوید : آیا ایسا این بیتهای  
 سعدی را نشنیده‌اید :

یار ملامتگر من - که اورا از آینده هیچ آگاهی نیست-  
 به من می گوید : توانگری راستین جاویدانی است و  
 حال آنکه مرد را فقر و فنا در کمین نشسته است. و اگر  
 برای من حصاری چون حصار دمشق، بر فراز کوهستانی  
 بسازی که حتی بزهای کوهی را یارای راه یافتن به آن  
 نباشد، مرگ به جستجوی من خواهد آمد. و خداست که  
 حکمی چون حکم او نیست .

این بیچاره این ابیات را در روزگاری گفته است که فرزندان آدم  
 در سرای محن و بلا بودند . مادر بر مرگ فرزند بیمناک بود . ترس و  
 وحشت اورا پایانی نبود. از فقر می ترسید و احترام از میکرد. بارنج فراوان  
 مالی گرد میکرد آنگاه در نگهداری آن میکوشید . از تشنگی و  
 گرسنگی رنج می برد. حتی در روزگسار پیری دستهایش از شدت کار  
 درشت و پرشکاف می گردید و از اینها گذشته هنوز خداوند از گناهان او  
 درنگذشته و به بهشت موعود راه نیافته بود « پس حمد خدائی را که  
 اندوه از ما بزدود بدرستیکه خدای ما آمرزنده و شکر گزار است. خدائی  
 که ما را به فضل خود به سرای جاوید درآورد . در آنجا نه ما را رنجی



می‌رسد و نه ماندگی<sup>۱</sup> « فتبارك الله القدوس. خدائی که این ترانه خوانان را از صورت پرندگان به صورت زنان فرید سرین درآورد. سپس به حکمت خود به آنان اشعاری را الهام کرد که هرگز آنها را نشنیده بودند. با وجود این هم آن اشعار را از حیث اعراب و بنا درست خواندند و هم شیوه موسیقی را در ادای آنها نیک رعایت کردند و حال آنکه اگر در سرای غرور کنیزکی بس هوشمند را استادی میخواست موسیقی بیاموزد می‌بایست يك ماه تمام رنج برد تا او را يك یادویت تعلیم کند. منزله است خداوندی که بر هر چیزه شونده‌ای توانا است ...

در این هنگام نابعة بنی جعد<sup>۲</sup> که نشسته و گوش میدهد از اعشی<sup>۳</sup> می‌پرسد: ای ابابصیر این رباب که سعدی<sup>۴</sup> در شعر خود آورده همان رباب است که تو در شعر خود آورده‌ای؟  
 اعشی می‌گوید: ای ابالیلی تو در دنیای فانی عمر دراز کرده‌ای و خرف شدای و تا به امروز همچنان به همان حال باقی مانده‌ای. آیا نمیدانی که در عرب زنانی را که رباب نامیده شده‌اند شمارهای نیست؟ و این نام را شاعران دیگر هم در شعر خود آورده‌اند؟  
 نابعة جعدی گوید: ای زانده ناپاک بنی ضبیعه با من چنین سخن

(۱) آیة‌های ۳۴ و ۳۵ از سوره فاطر.

(۲) رك ذیل صفحه ۳۳

(۳) رك ذیل صفحه ۱۷

(۴) رك ذیل صفحه ۴۶



میگویی؟ تو کافر مرده‌ای و به‌کردارهای زشت خویش اقرار کرده‌ای و حال آنکه من پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دیده‌ام و برای او این بیت خود را خواندم:

مجد و رفعت ما مارا به‌آسمان رسانید و ما از آن برتر  
بایگامی خواهیم!

رسول خدا از من پرسید: ای ابالیلی بالاتر از آنچه رسیده‌ای چه خواهی؟ گفتم خواهم که در بهشت نزد تو باشم. گفت: دمت گرم باد! آیا از این‌که برخی نادانان ترا چهارمین شاعران چهارگانه<sup>۱</sup> شمرده‌اند مغرور شده‌ای؟ آن‌انکه ترا برتری داده‌اند دروغ گفته‌اند. من در شاعری از تو استادتر و تنوع سختم بیشتر است. از شاعران عرب که پیش از من بودند هیچ‌کس بیش از من شعر نکرده است. تو بر بزرگان قوم خود دروغ بستی و آنان را بد عبث ستودی و بر این زشتکاری خود از شدت ناپاکی و خباثت دلخوش گشتی و بر خود بالیدی. اگر راست گفته باشی ای خواری و بدبختی بر تو باد و بر هر کس که با تو هم‌آواز است.

آن زن هزانی<sup>۲</sup> باچه رنجی خود را از دست تو خلاص کرد حتی بجای تو با سگانی زیست که در کویها می‌گردیدند و استخوان پاره‌ها را

(۱) از قصیده‌ای است که نایفه جعدی هنگام ملاقات با پیغمبر در ستایش او خوانده است.

(۲) سه شاعر دیگر عبارتند از: امرؤ القیس و زهیر و نایفه ذبیانی

(۳) زنی است که اعشی او را طلاق گفت.



برهم می زدند و گورهای دورافتاده را می شکافتند .

اعشى خشمگین شده میگوید: دربارۀ من چنین سخنان میگوئی  
و حال آنکه يك بيت از شعر من با صد بيت از شعر تو برابر است . بر آن  
می بالی که سخن درازی کرده ای و حال آنکه پرگویان را فراوان یارِ  
در سخن افتد ، چون مردی که در شب به گورد آوردن هیزم پردازد .  
گوهر من از ربیعة الفرس است و تو از بنی جعدہ . آیا جعدہ  
شتر چرانی بیش بود ؟ تو بر من عیب میگیری که چرا ملوک را  
می ستودم؟ ای نادان اگر تو قدرت و جرأت میداشتی خود وزن و فرزندان  
تزد آنان می رفتی . اما تو ترسوئی ، تو تنبلی . هرگز قدم در تاریکی  
نکذاشته ای و در شدت گرما از خانه پای به در ننهاده ای . از طلاق هزارید  
سخن میگوئی ، گیرم که او مرا نخواست و از من جدا شد ، طلاق کارزشتی  
نیست نه آحاد رعیت را و نه ملوک را .

نا بغه جعدی گوید : ای درگمراهی فروافتاده ! سوگند میخورم که  
یکی از کارهای ناپسند ، آمدن تو بدین بهشت است . اما چه باید کرد خدا  
چنین خواسته . تو شایسته آن بودی که اکنون در درك اسفل دست و پا  
میزدی . بسا کسان از تو بهتر بودند و اینک در آنجا عذاب خدا را  
می چشند . اگر بتوان گفت خداوند بزرگ در کارهای خود مرتکب غلط  
می شود باید گفت در بارۀ تو کاری غلط کرده است . آیا این شعر  
از تو نیست ؟ :

وقتی رقیب به خواب رفت من بر محبوب در آمدم و بر  
رخت خواب او خوابیدم .



تو بنی جعدہ را نکوہش کردی و آنان را خوار شمردی. و حال آنکہ  
یک روز از روزهای ایشان بر تمام سعی و کوشش قوم تو ترجیح دارد.  
مرا ترسو خواندی. دروغ میگوئی. من از تو و از پدرت دلبر تر هستم.  
در شبهای تار و سرد برد رنگ در بیابانها از شما شکیب ترم و در روزهای گرم  
و سوزان پایدار تر.

در این حال نابغہ بنی جعدہ کہ آتش خشمش شعلہ ور شدہ بر میجہد  
و با کوزہای زرین ضربتی بر سر اعشی فرود می آورد. شیخ ما بہ میانجی  
می رود و میگوید: بہشت جای عربہ نیست. این کارها و بیژہ دنیای فانی  
بود. آنجا کہ جای فروما یگان و احمقان بود. و تو ای ابالیلی پیشدستی  
کردی! ندیدم ای کہ در خبر آمدہ است کہ مردی در بصرہ از قوم خود  
یاری طلبید و فریاد زد ای خاندان قیس! نابغہ جعدی بہ یاری او  
برخاست. پس سبانیان ابو موسی اشعری او را گرفتند. و ابو موسی او را  
تازیانہ زد. زیرا رسول خدا گفته بود کہ: ہر کس از شیوہهای جاہلیت  
پیروی کند از ما نیست<sup>۱</sup>. اگر در قرآن نیامدہ بود کہ « نہ درد سر  
باشدشان از آن شراب و نہ مست شوند<sup>۲</sup> » می پنداشتیم کہ در عقل  
تو نقصانی پدید آمدہ و از خود بیخود شدہ ای. اما ابو بصیر اعشی  
کہ جز شیر و عسل نمی آشامد از این رو وقار خود از دست نداد و در این

(۱) پیش از بعثت پیغمبر اسلام ہر گاہ کسی از جانب آن دیگر مورد اہانت واقع  
می شد قوم و قبیلہ خود را ندا میداد و بہ یاری میخواست. دیگری نیز چنین  
میکرد و میان دو قوم نزاعی سخت واقع می شد. این کار در اسلام ممنوع شد.  
(۲) آیہ ۱۹ از سورہ واقعہ.



واقعه استوارماند .

نابغه بنی جعده گوید در سرای ناپایدار بسیار کسان که از نوشیدن شیر مست می گشتند. مخصوصا اگر مردمی فرومایه می بودند . چنانکه راجز گفت :

ای ابن هشام ! شیر مردم را به هلاکت افکند . وهمه دست به شمشیر تیز بردند .

و در سخن عرب آمده است که : کسی را پرسیدند چه وقت از شر بنی فلان باید ترسید در پاسخ گفت وقتی که شیر نوشند . پس شیخ ما خواهد که میان آنان آشتی برقرار کند . میگوید : باید از ملکی که میگذرد و این مجلس را می بیند ترسید . چه ممکن است آنچه را که اتفاق افتاده به خدای تعالی گزارش کند . اگر چه پروردگار ما برای آگاهی از اخبار نیازی به گزارش ندارد ولی اینان در بهشت در حکم همان پاسبانان در سرای فانی هستند . آیا نمی دانید که چگونه خدای تعالی آدم را بخاطر گناه کوچکی از بهشت راند ؟ فرزندان او نیز از این پیشامد ایمن نیستند . ای ابابعبیر از تو می پرسم آیا هرگز هوس میخوارگی کرده ای ؟ میگوید : نه بخدا . هرگز چنین خیالی به خاطر من نگذشته است . سپاس خدائی را که مرا از عسل مصفی سیراب کرد و من در این سرای گرد شراب نخواهم گشت .



نابغهٔ بنی جعدہ خشمگین از جای برمیخیزد و آهنگ رفتن میکند .

شیخ بزرگوار نمی‌پسندد که او بدین حال بازگردد . و میگوید:  
ای ابالیلی خدای توانا بر ما منت گذارده و این مغنیان را از صورت  
غاز برای ما بدین شکل جمیل درآورده است . اکنون یکی از آنها  
را برای خود برگزین و به خانه بر تا برایت نغمه سرائی کند . لبیدین  
ربیعہ گوید : اگر ابالیلی یکی از اینان را که در آغاز پرنده بوده‌اند  
با خود ببرد و دیگری نیز چنین کند ، آیا این خبر در بهشت منتشر  
نخواهد شد و آنها را شوهران غازها نخواهند گفت ؟  
آن گروه چون این بشنوند از تقسیم آن نوازندگان و خوانندگان  
منصرف شوند .

در این هنگام حسان بن ثابت<sup>۱</sup> می‌گذرد . می‌گویند مرحبا بر تو  
ای اباعبدالرحمن آیا ساعتی با ما نمی‌نشینی تا گفتگو کنیم ؟  
چون حسان نزد ایشان می‌نشیند ؛ می‌پرسند : کجاست آن آب  
شراب آسای گوارائی که در این قصیدهٔ خود از آن یاد کرده‌ای:  
آب دهان آن زن به شراب بیت داس<sup>۱</sup> مانند شرابی که  
به عسل و آب آمیخته باشد .

(۱) ابوعبدالرحمن یسأ ابوالولید حسان بن ثابت بن المنذر انصاری از شاعران  
معاصر پیغمبر اسلام است .



وای بر تو آیا شرم نکردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را با چنین تغزلی ستودی؟ حسان در پاسخ میگوید: او از آنچه شما پندارید نرم خوی تر بود و از این گذشته منکه سخن زشتی نگفته‌ام. نگفته‌ام که شراب نوشیده‌ام یا امر منکری را مرتکب شده‌ام بلکه آب دهان زنی را وصف کرده‌ام که ممکن بود زن حلال من باشد. و شاید هم جز خیالی نبوده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله را با همه اسراف در کذب شفاعت کرد. راستی که شنیده نشده که کسی از محمد صلی الله علیه و آله بزرگوارتر باشد. من به زن او عایشه تهمت زدم<sup>۱</sup>. او مرا با مسطح<sup>۲</sup> تازیانه زد سپس خواهر مارید<sup>۳</sup> را به من بخشید و او خاله پسرش ابراهیم<sup>۴</sup> بود.

(۱) در جنگ با بنی‌مصطلق، پیغمبر، عایشه زن خود را همراه داشت. پس از جنگ که همگان مراجعت کردند عایشه که به حاجتی رفته بود، بازماند. مردی بنام صفوان که از پی‌سی آمد عایشه را با خود به شهر آورد. خبر گمشدن عایشه از بکسو و آمدن او بشهر با مردی بیگانه از سوی دیگر موجب تهمت‌ها شد. چون رسول خدا اندوهگین شد آیه‌ای نازل شد و از عایشه رفع تهمت کرد و بار دیگر پیغمبر با او دل خوش نمود.

(۲) مسطح گماشته ابوبکر پدر عایشه است. او گفت که من از رابطه عایشه با صفوان بی‌خبر نیستم.

(۳) ماریه و سیرین دو خواهر اند که آنها را «مقوقس» قبلی به پیغمبر اهداء کرد. پیغمبر ماریه را خود انتخاب کرد و سیرین را به حسان ثابت داد.

(۴) پسر پیغمبر است از ماریه قطبی. ابراهیم در زمان حیات رسول خدا از دنیا رفت و او سخت اندوهگین شد.



از آن زن خدا عبدالرحمن را بمن داد .

از خاطر شیخ بزرگوار ما میگذرد که از حسان چند پرسشی کند . مثلاً در باره اعراب غسل و ماء در مصراع او «یکون مزاجها غسل و ماء» ولی میترسد خوش آیند مهمان نباشد و از آن میگذرد .

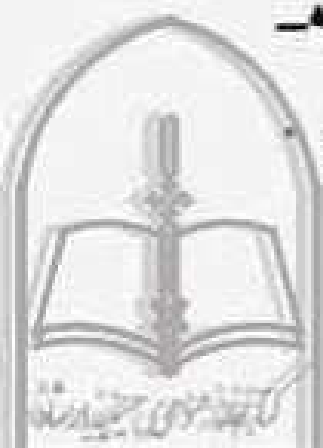
اهل مجلس پراکنده میشوند . این مجلس چند برابر عمر دنیا بطول انجامیده بود .

در همان حال که شیخ بزرگوار ما در باغهای بهشت به گردش مشغول است، پنج تن رامی بیند که بر بنج ناقه نشسته اند و به تفریح مشغولند . شیخ میپرسد خدا نعمت جنت را بر شما ابدی سازد شما چه کسانی هستید که من تاکنون چشمانی به زیبایی چشمان شما ندیده ام؟ گویند ما یکجشمان قیس<sup>۱</sup> هستیم .

شیخ رو به یکی از ایشان بنام شماخ کرده میگوید :

من در قصیده زائیه و جیمیه تو حرفهائی دارم . آن دو قصیده را برای من بخوان . خداوند تو را بیوسته بزرگوار و جاوید سازد .  
شماخ گوید : آنچنان در نعیم فردوس غرقه گشته ام و این نعمتها چنان مرا به خود مشغول داشته که حتی يك بيت هم از آن دو قصیده بیاد ندارم . شیخ ما که از شدت علاقه به ادب و فضل از این سخن

(۱) تمیم بن مقبل عجلانی و عمرو بن احمر باهلی و معقل بن ضرار معروف به-  
شماخ و عبید بن حصین نمری معروف به راعی الابل ، و حمید بن ثور هلالی



سخت غمگین شده میگوید : ای مؤمن غفلت کردی و خود را تباہ ساختی !  
آیا تمیدانی که ارزش آن دو قصیده تو از دودخترت برای تو بیشتر بود.  
آن دو قصیده را در شهرها و دیارها، در سفرها و حضرها میخواندند و بر  
تو آفرین میکردند .

همچنانکه يك قصیده از قصائد نابغه ذبیانی از دخترش «عقرب»  
برایش سودمندتر بود . چه بسا ممکن بود بجای آنکه آن دختر مایه  
سربلندی پدر شود سبب بد نامی او میگردد ، چنانکه در عهد جاهلی  
اورا اسیر کردند و کابینی اندکش دادند . اکنون اگر خواهی من خود  
دو قصیده‌ای را که تو از بساد برده‌ای برایت بخوانم . برای من دشوار  
نیست . میگوید : بخوان !

پس شیخ م‌اشروع به خواندن قصیده‌ای میکند. ولی شماخ چنان  
می‌نماید که اصلاً این قصیده را نشنیده و از آن هیچ آگاهی ندارد و می-  
گوید: سرگرم شدن به نعیم بهشت مرا از پراختن به این منکرات باز میدارد.  
« پرهیزکاران در سایه‌ها و در کنار چشمه‌هایند . و میوه‌ها و هرچه آرزو  
کنند . گوارا باد شما را به سبب آنچه که می‌کردید »

آنوقت‌ها که از اینگونه سخنان میگفتم آرزومند بودم که ناقه‌ای  
را به من عاریت دهند یا معاش یکساله‌ام را بد من ارزانی دارند اما  
اکنون به فضل خدا ، قدحهای بزرگ را از جویهای شیر پر میکنم : گاه

---

(۱) آیه ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ از سوره المرسلات .



شیر شتر می نوشم و گاه شیر گاو و اگر بخوام شیر بز یا بز گوهی، نهر هائی است از شیر چون دجله و فرات، و حال آنکه در آن سرای بدبختی مجبور بودم مدت‌ها در پی گوسفندان کم شیر بدم تا کاسه‌ای پر کنم.

آن‌گاه شیخ می‌پرسد: عمرو بن احمر کجاست؟

عمرو میگوید: اینجا هستم!

شیخ میگوید: برای من قصیده‌ای را بخوان که در مطلع آن

گفته‌ای:

بان الشباب و اخلف العمر و تغیر الاخوان والدهر<sup>۱</sup>

و بدان که مردم در تفسیر العمر اختلاف داشتند: برخی می‌گفتند

که مقصود شاعر از العمر بقاء است و برخی می‌گفتند: نه، مقصود او گوشتی

است که میان دندانها قرار دارد. اکنون بگو مقصود تو چه بوده است؟

عمرو میگوید: به هر طریق که خواهی حساب کن، که خبر قیامت

آنچنان مرا به وحشت افکنده که هنوز هم یسارای شعر خواندتم نیست.

نشیده‌ای که خداوند کریم در قرآن مجید فرموده است: «روزی که بینید

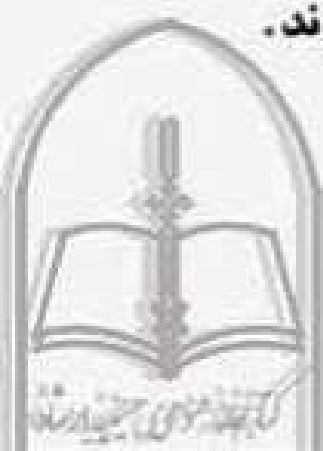
اورا بی‌خبر شود هر شیر دهنده‌ای از آنچه شیر داده و می‌نهد هر صاحب‌باری

بارش را. و بینی مردمان را مستان و نباشند مستان و لکن شکنجه خداوند

سخت است»<sup>۲</sup>.

(۱) جوانی رفت و دندانها فروریخت و روزگار و مردم روزگار دگرگون شدند.

(۲) آیه ۲ از سوره الحج.



و تو نیز این وضع را دیده‌ای. من در شگفتم که چگونه هنوز چیزی

از حافظه‌ات بر جای مانده است !.

شیخ میگوید: آری من در آن دنیا پس از هر نماز پیوسته از خدای

تعالی می‌خواستم که در آخرت مرا از ادبی که آموختم بی بهره نسازد.

خدای تعالی هم این دعای مرا مستجاب کرده است .

آنگاه شیخ بزرگوار ما می‌پرسد : از میان شما تمیم بن ابی چه

کسی است ؟

مردی میگوید : من هستم ! شیخ میگوید : اکنون بگوی که

مقصود تو از مرانه که در قصیده خود آورده‌ای چیست آنجا که گفته‌ای:

ای خانه سلمی، خلوتی خواهم که در آن جز مرانه نباشد

تایمانی را که بامن نهاده بود بشناسد .

برخی معتقد بودند که مرانه نام زنی است و برخی گفته‌اند که نام

ناقه است و نیز گفته بودند به معنی عادت است .

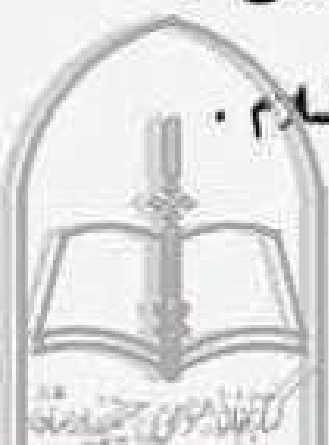
تمیم میگوید : بخدا سوگند وقتی از در بهشت داخل شدم حتی

يك بيت هم از رجز و شعر خود بیادم نمانده بود که از من به سختی حساب

کشیدند . به من می‌گفتند از کسانی هستم که باعلی بن ابی طالب جنگیده‌ام

نجاشی حارثی بدادم رسید . هنوز مرا به آتش نینداخته بودند ولی از

(۱) قیس بن عمرو بن مالك شاعری است هجاگو و از دستداران علی علیه السلام .



حرارت شعله‌ها صورتم سوخت . تو که هنوز قوه حافظه خود را از دست نداده‌ای گویا هول و هراس حساب را حس نکرده‌ای و فریاد منادیان عرصات را که هربار نعره برمی‌آدرند : فلان پسر فلان کیجاست ؟ نشنیده‌ای و جباران پیروز جنگ را ندیده‌ای که زبانه چگونه آنها را بجانب دوزخ می‌کشند و زنان تاجور را مشاهده نکرده‌ای که چگونه به لیب‌های جهنم می‌افتند و آنان همچنانکه اجسادشان شعله‌ور می‌شود فریاد برمی‌آورند : آیا فدائی<sup>۱</sup> نیست؟ آیا عذری پذیرفته نمی‌شود؟ و از فرزندان اکسره بی‌خبری که چگونه دست و پای در زنجیر آتشین فریاد می‌کشند که ما را در دنیای فانی گنجها بود ما به مردم نیکیها کردیم . آیا فدائی و باری برای ما نیست ؟ و آنوقت ندائی از جانب عرش بگوش میرسد: « آیا عمر ندادیم شما را تا پند گیرند آنان که پند گیرند و شما را بیم کننده آمده . پس بچشید عذاب را و ستمکاران را هیچ یاری کننده نیست<sup>۲</sup> . » شما را در هر زمان رسولانی از جانب خدا بیامد تا ایمان را در دلتان پابرجا کند . مگر نه اینستکه در کتاب خدا چنین آمده است: « و برسید از روزیکه در آن روز بازگردانند شما را بسوی خدا . پس تمام داده شود هر تنی را آنچه اندوخته باشد و ایشان موردستم واقع نشده‌اند<sup>۳</sup> » ولی شما در لذات دنیوی غوطه‌ور شدید و از کارهای آخرت

(۱) فداء مالی است که برای رهایی اسیر می‌پردازند .

(۲) آیه ۳۷ از سوره فاطر .

(۳) آیه ۲۸ از سوره البقره .



روی برتافتید . امروز آنچه را به خبر شنیده بودید به عیان می بینید .  
در این روز بر کس ستم نمی شود . و خدا میان بندگانش حکم خواهد  
کرد .

شیخ بزرگوار ما میگوید : گوش کن تا من شرح آمرزش خود را  
برایت بگویم . چون از قبر برخاستم و به عرصات قیامت آمدم بیاد این  
آیه افتادم که میگوید : « فرشتگان و روح در روزیکه مقدار او پنجاه  
هزار سال باشد بسوی او بالا روند . پس صبر کن صبری نیکو »<sup>۱</sup> .

مدتی گذشت هوا گرم بود و حتی نسیمی نمیوزید . تشنگی بر من  
غلبه یافت زیرا من عادتاً زود تشنه می شوم . به اندیشه فرو رفتم . دیدم کار  
صعبتر از آن است که چون من مردی بتواند در مقابل آن پایداری کند .  
فرشتهای که بر شانه راست من بود صورتمی را که از اعمال نیک من ثبت  
کرده بود به من نمود . در آن نگریستم حسنات خود را اندک چون گیاهانی  
در خشکسال یافتیم ولی قلم آخر که ثبت کرده بود توبه من بود که چون  
چراغ راهنمای راهبان می درخشید . پس از در حدود یک یا دو ماه که  
به همان حال ایستادم در خاطر کذابم گذشت که در مدح رضوان خازن  
جنت شعری بسازم تا به پایمردی آن زودتر به مقصود رسم . ابتدا قصیدهای  
به استقبال قصیده « قفانیک من ذکری حبیب و عرفان »<sup>۲</sup> امر و القیس سرودم و  
رضوان را در قافیهای از آن جای دادم پس از میان مردمی که سر راهم را

---

(۱) آیهای ۴ و ۵ از سوره الماعراج

(۲) مصراع دیگر اینست : و رسم عفت آیاته منقادمان



گرفته بودند به زحمت گذشتم و نزدیکش رفتم آنچه آنچنانکه مرا ببینید و صدایم را بشنود. ولی او متوجه من نشد و گوئی به آنچه می گفتم التفاتی نمی کرد. در حدود بیست روز از روزهای جهان فانی به همان حال ماندم و سودی نبخشید. سپس قصیده دیگری بر وزن قصیده نوبه<sup>۱</sup> جریر<sup>۲</sup> سروردم و رضوان را در آن قصیده ستودم و نزدیکش رفتم و شعر خود را خواندن گرفتم. گوئی میخواستم کوه ثبیر<sup>۳</sup> را به جنبش در آورم.

این بار نیز در من ننگریست. من پیوسته از وزنی به وزن دیگر که ممکن بود کلمه رضوان را در آن جای داد می رفتم ولی کوچکترین سودی حاصل نمی شد. عاقبت با صدائی بلند فریاد زدم: ای رضوان! ای امین جبار و سرور بهشت های خدا! آیا ندای من وزاری و دادخواهی مرا نمی شنوی؟ پاسخ داد: شنیدم که میگفتی رضوان. اینک ای بنده مسکین چه میخواهی؟ گفتم: مردی هستم در برابر تشنگی بی طاقت و مدتی است برای حساب آمادهام. سند توبه خود را نیز به همراه دارم. این سند همه گناهان مرا محو میکند. ترا نیز به اشعاری ستودهام و نام ترا در آن اشعار آوردهام.

پرسید: اشعار یعنی چه؟ من تا این ساعت چنین لفظی نشنیدهام. گفتم: اشعار جمع شعر است و آن عبارت است از کلام موزون که

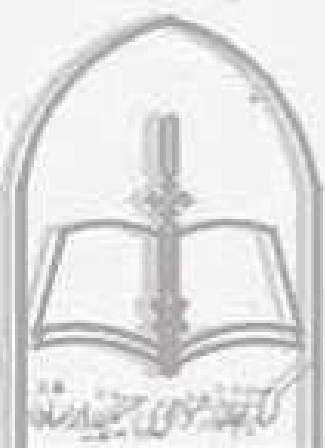
---

(۱) مطلع قصیده این بیت است:

بان الخلیط و قد طووعت ما بانا و قطعوا من حبال الوصل اقرانا

(۲) جریر بن عطیه از شاعران عصر اموی است به هجو مشهور است.

(۳) نام چند کوه است در حوالی مکه.



غرِيزه آن را بر شرايطی می پذيرد و اگر کم ياز ياد شود به حس در يافته  
گردد . مردم در آن جهان فانی بوسيله آن به بزرگان و ملوک تقرب  
می جستند . من نيز اشعاری برای تو ساختم و آنها را آوردم تا مگر  
به دخول در بهشتم اذن دهی که مدتی است چون ديگر مردم اينجا حيران  
ايستادم و حال آنکه مردی ناتوانم و ترديدی نيست که من از کسانی  
هستم که آمرزش خداوند تعالی را اميد میدارند .

رضوان گفت : تو مردی ضعيف الرأی هستی . آيا انتظار داری که

ترا بدون اذن پروردگار عزيز به بهشت در آورم ؟ نه ! نه !

مايوس از نزد او باز گشتم و با هزار اميد و آرزو نزد خازن ديگری

بنام زفر رفتم و قصيده ای در استقبال قصيده<sup>۱</sup> لبيد که ممکن بود کلمه زفر

را در آن جای داد ساختم نزد بکش رفتم و خواندن آغاز کردم . گوئی با

سنگی سخت سخن میگويم . خلاصه به هر وزنی که زفر در آن قرار

میگرفت چه به قافية مطلق<sup>۲</sup> و چه به قافية مقيد<sup>۳</sup> چکامه ای پرداختم و

خواندم و او بمن ننگریست .

گفتم : خدا ترا رحمت کناد ای زفر . مادر دنیای گذران بوسيله

دو سه بيت شعر نزد هر رئيس و پادشاهی تقرب می جستيم و به آرزوهای

خود ميرسيديم . و حال آنکه آنقدر در مدح تو شعر ساختم که اگر

(۱) مقصود اين قصيده است :

تمنی ابنتای ان يعيش ابوهما وهل انا الا من ربيعة او مضر

(۲) هر گاه حرف زوی به حرف وصل پیوندد و متحرك باشد قافية مطلق گویند

و گرنه مقيد .



آنها را گردآوری دیوانی شود و تو گوئی حتی يك كلمه هم از آنها را نشنیده‌ای .

گفت: معنی این کار ترا نمیدانم. بندگانم برای من چیزی آورده‌ای که به آن کتاب ابلیس میگویند . این نوع سخن را در بازار ملائکه مقداری نیست . زیرا جنیان آنرا تعلیم فرزندان آدم کرده‌اند . حال بگو چه میخواهی . گفتم مرا به بهشت درآر . گفت: بخدا سوگند مرا قدرت اینکار نیست که حق شفاعت از احدی را ندارم. بگو تا بدانم که از کدام امت هستی؟ گفتم؛ از امت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله گفت راست گفتمی او پیامبر عرب است و از این روایت که تو برای من شعر تحفه آورده‌ای زیرا شیطان لعین این نغمه را در اقلیم عرب دمیده است و همه از زن و مرد شاعر شده‌اند. اینک به تو اندرزی میدهم برو و دست به دامن مولای خود زن شاید او بتواند حاجت تو را بر آورد.

از اینرو نومید شدم و در عالم عرصات برآم افتادم . در این حال مردی را دیدم که نور از چهره‌اش می تافت و در اطراف او مردانی نورانی در حرکت بودند . گفتم : این مرد کیست؟ گفتند : حمزه بن عبدالمطلب<sup>۱</sup> است که وحشی<sup>۲</sup> او را کشته است . و اینان شهدای احد هستند . من

---

(۱) ابوعمار و ابویعلی حمزه بن عبدالمطلب عم پیمبر اسلام است. در جنگ بدر حضور داشت و در جنگ احد کشته شد. او را شیر خدا و شیر پیمبر خدای گفتند  
(۲) وحشی بن حرب از سپاهان مکه بود در جنگ احد حمزه را ناگهانی کشت. ولی بعد اسلام آورد و در پاره‌ای جنگهای مسلمانان از جمله جنگ با اهل رده شرکت جست .



پیش خود گفتم : این حمزه از خازن جنت شعر را بیشتر می‌پسندد و بهتر می‌فهمد . زیرا خود شاعر است همچنین پدر و جدش نیز شاعر بودند و چه بسا همه نیاکانش تا معدبن عدنان هر يك خواه نا خواه يك يا دو بیت موزون گفته باشند . پس ایاتی بروزن وقایه ایاتی که کعب بن مالک<sup>۱</sup> در مرثیه حمزه سروده بود ساختم<sup>۲</sup> و نزدیکش رفتم و فریاد بر آوردم : ای سید شهیدان و ای عم رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ای پسر عبدالمطلب ! چون روی خود را بسوی من گردانید ، به خواندن ایات آغاز کردم . گفت : وای بر تو در چنین جایی مرا مدح میکنی ؛ این آیه را شنیده‌ای که گوید : « هر مردی را از ایشان در آن روز کاری است که او را مشغول کند »<sup>۳</sup> گفتم : این آیه را شنیدم و آیه بعد از آنرا هم شنیدم که فرماید : « روی‌هایی آن روز روشن باشد ، خندان و شادان ، و روی‌هایی باشد آن روز که بر آنها گرد و غبار باشد . آنها را تاریکی فرو گیرد . آنها بایند کافران فاجران<sup>۴</sup> » .

حمزه گفت ؛ این کار از من ساخته نیست . ولی با تو رسولی می‌فرستم تا ترا نزد برادر زاددم علی بن ابی طالب برد تا او درباره تو با

(۱) کعب بن مالک خزرجی انصاری از شاعران پیغمبر اسلام است در تمام نبردها جز پدر در خدمت او بود .

(۲) مقصود قصیده‌ای است با مطلع :

صفية قومی ولا تعجزی  
وبکی النساء علی حمزة

(۳) آیه ۳۷ از سوره عبس .

(۴) آیه‌های ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ از سوره عبس .



پیامبر صحبت کند .

پس مردی را با من همراه کرد . چون سرگذشت خود با علی علیه السلام در میان نهادم گفت: دلالت چیست؟ مقصودش آن بود که نامه اعمال نیک خود را به آن حضرت نشان بدهم .

اما سرنوشت نامه عمل و توبه نامه به کجا کشید؟!

وقتی در صحرای محشر می گشتم مردی را دیدم که او را ابوعلی فارسی می گفتند و در دنیای فانی نحو تدریس میکرد . گروهی گرد آن پیرمرد را گرفته و زبان اعتراض گشوده بودند که تو بر ما ستم کردی و سخن ما را دگرگون ساختی . وقتی ابوعلی مرا دید مرا با دست نزد خود خواند . نزد او رفتم . گروهی از شاعران را دیدم که یکی میگفت به چه حق الماء را که من در فلان شعر به رفع سروددم تو به نصب روایت کردی و نیز میم را در کلمه مقتوی که من به ضم گفته بودم تو به فتح خوانندی . دیگری گریبان او را گرفته بود که چرا در شعر من در کلمه تاییه یاء را حرکت دادی و حال آنکه نه من و نه هیچ عرب دیگر چنین کاری نکرده است . دیگری بر او بانگ می زد که تو گفته ای که من در فلان بیت ضمیر را به الدرس برگردانده بوددم . آیا این دیوانگی نیست که چنین کاری از من سر زند؟

(۱) ابوعلی حسن بن احمد بن عبدالغفار فارسی از اکابر علمای نحو است در سال ۳۷۷ وفات کرد .



باری جماعتی از این جنس بر سر او گرد آمده و هریک به بیانی بازخواستش میکردند . من گفتم ای قوم اینها کارهائی بی ارزش و ساده است . این پیر مرد را اینهمه ملامت مکنید . دست از او بردارید که یک عمر رنج برده و در علم قرآن کتابی نوشته معروف به کتاب الحججه خون کسی را نریخته و مال کسی را هم غارت نکرده است . پس با کوشش فراوان آن قوم را پراکنده ساختم .

در این گیر و دار سند توبه من افتاده و گم شده بود . برگشتم و جستجو کردم نیافتمش . صدا به گریه و زاری برداشتم . امیر المؤمنین علی گفت : مهم نیست . آیا بر توبه خود شاهدی داری ؟ گفتم : آری ! قاضی حلب و سایر عدول آن شهر . گفت : آن مرد را به چه نامی باید خوانند ؟ گفتم : معروف است به عبدالمنعم بن عبدالکریم قاضی حلب در عهد شبل الدوله !

پس هاتفی ندا داد که : ای عبدالمنعم بن عبدالکریم قاضی حلب در عهد شبل الدوله آیا تو از توبه ادیب علی بن منصور بن طالب حلبی آگاه هستی ؟ ولی کس پاسخ نداد و لرزه بر اندام من افتاد .

بار دیگر هاتف ندا در داد باز هم پاسخی نیامد و من از شدت وحشت بر زمین افتادم . بار دیگر هاتف ندا در داد . در این هنگام ، کسی پاسخ داد آری من شاهد توبه او بودم ولی این توبه در آخرین لحظات زندگی او بود و در آن روز گروهی از عدول شهر حلب نیز حاضر بودند و من قاضی حلب بودم . در اینحال از جای برخاستم و اندکی بخورد



آمدم و به علی گفتم که مقصود من از ملاقات با او چیست . امیرالمؤمنین  
از من روی گردانید و گفت : اینکه تو می‌خواهی مجال و ممتنع است .

من به جانب حوض کوثر دویدم نزدیک بود به آن دست نیابم . سر  
در آب نهادم و هر چه توانستم نوشیدم و از آن پس هرگز تشنه نشدم . کافران  
نیز به اطراف آن حوض هجوم می‌آوردند و ملائکه با تازیانه‌های آتشین  
آنها را می‌راندند . آنها بازمی‌گشتند در حالیکه دست یا صورتشان سوخته  
بود و از سوزش آن فریاد و فغان بر می‌آوردند .

من دست تو سل به دامن عترت پیامبر زدم و گفتم : من در آن سرای  
گذران هر گاه از نوشتن فراغت می‌یافتم در پایان نوشته خود می‌افزودم :  
و صلی الله علی سیدنا محمد خاتم النبیین و علی عترته الاخیار الطیبین .  
گفتند : از ما چه می‌خواهی ؟ گفتم : سیدنا فاطمه علیها السلام مدت‌هاست  
که به بهشت داخل شده و هر لحظه که مقدار آن معادل بیست و چهار ساعت  
دنای فانی است از بهشت بیرون می‌آید تا بر پدرش که برای شهادت قضاء  
ایستاده است سلام کند . و بار دیگر به بهشت داخل می‌شود . از شما می-  
خواهم که چون او بیرون آمد همه نزد او واسطه شوید از پدر خود خواهشی  
کند و من به بهشت داخل شوم .

چون هنگام بیرون شدن او فرا رسید ، هاتفی ندا در داد که ای  
اهل عرصات چشم فرو نهید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و سلم  
بگذرد .

گروه کثیری از آل ابی طالب زن و مرد از آنها که شراب نخورده و



مرتکب منکری نشده بودند گرد آمدند. چون فاطمه آنها را دید پرسید:  
 این جماعت چه میخواهند. آیا شکایت و درد دلی دارند؟  
 گفتند: حال و وضع ما خوب است؛ از تحفدهای اهل بهشت بهره‌مند  
 و متلذذ میگردیم. جز آنکه درگرو آن کلمه سابقه هستیم و نمیخواهیم  
 قبل از میقات به بهشت بشتابیم زیرا در اینجا از هر رنج و شکنجدهای ایمن  
 و آسوده‌ایم. خدای تعالی خود فرموده است:

«کسانی که پیشی گرفت نیکی ما به ایشان، از جهنم دورند. آواز  
 زبانه آتش آنرا نمی‌شنوند و آنها در آنچه نفس‌هاشان بخواهد جاویدانند.  
 فرع اکبر آنرا اندوهگین نکند و ملائکه با آنان ملاقات می‌کنند.  
 اینست روز شما. کس که وعده داده شده بودید<sup>۱</sup>».

در میان آن گروه علی بن‌الحسین<sup>۲</sup> و دو پسرش محمد<sup>۳</sup> و زید<sup>۴</sup> و  
 عدای دیگر از ابرار و صالحین نیز ایستاده بودند.

با فاطمه علیها السلام زن دیگری بود که در مقام و مرتبه با او برابر

- 
- (۱) آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ از سوره الانبیاء .  
 (۲) ابوالحسن علی بن‌الحسین زین‌العابدین ع امام چهارم شیعیان در سال ۳۸  
 متولد شد و در سال ۹۴ یا ۹۲ در مدینه وفات کرد .  
 (۳) محمد بن علی بن‌الحسین ملقب به باقر امام پنجم شیعیان در صفر سال ۵۷  
 متولد شد و در سال ۱۱۳ یا ۱۱۸ وفات یافت .  
 (۴) زید بن علی بن‌الحسین بر بنی امیه خروج کرد به امر هشام بدست یوسف  
 بن عمر ثقفی شهید شد و بردار گردید این واقعه در سال ۱۲۳ تا ۱۲۶  
 بود .



می نمود . کسی پرسید این کیست ؟ گفتند : خدیجه بنت خویلد است و با او جوانانی بودند براسببائی از نور نشسته . کسی پرسید : اینان چه کسانیند ؟ گفتند : عبدالله وقاسم وطیب و طاهر و ابراهیم پسران محمد صلی الله علیه و آله .

یکی از میان آن جماعت که من از ایشان درخواست کرده بودم گفت : ای بانوی قیامت این مرد یکی از دوستان ماست توبه اش درست است و بی تردید از اهل بهشت خواهد بود . ما را واسطه کرده تا از تو بخواهیم کاری کنی که از هول سؤال و جواب در امان باشد و بزودی دستگارش گردد و به بهشت رود .

فاطمه علیها السلام روبه برادر خود ابراهیم کرد و گفت : حاجت این مرد را بر آور!

ابراهیم به من گفت : بهر کاب من بیاويز . من به رکابش در آورم و بخرم . اسب او از میان خلائق میگذشت و چون ازدحام زیاد شد به هوا پرید و من همچنان به رکاب او آورم تا در برابر محمد صلی الله علیه و آله بایستاد .

رسول پرسید : این غریب کیست ؟ فاطمه علیها السلام گفت : مردی است که فلان و فلان از ائمه طاهرین درباره او خواهش کرده اند . گفت باید در نامه عمل او نگاه کنم .

پس نامه عمل مرا خواست چون در آن نگریست و دید به توبه ختم

(۱) زوجه رسول خدا و مادر فاطمه زهرا ۱۵ سال قبل از بعثت با او ازدواج کرد و سه سال قبل از هجرت از دنیا رفت .



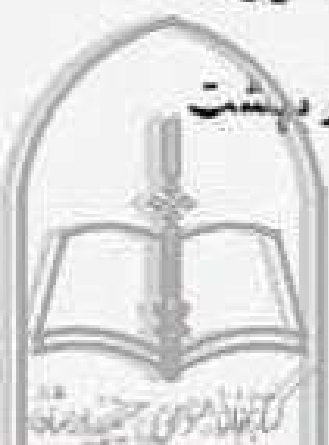
شده مرا شفاعت کرد و به من اجازه دخول به جنت داده شد .  
چون زهرا علیها السلام بازگشت، من نیز به رکاب ابراهیم درآویختم  
از پی او روان شدم .

از میان ازدحام جمعیت گذشتیم و بجائی رسیدیم که کسی در آنجا  
نبود . پلی دیدم خالی از هر آمد و شد . به من گفتند این پل صراط است  
از آن بگذر . من آزمایش کردم دیدم از عهده بر نمی آیم .  
زهرا علیها السلام به کنیزکی از کنیزکانش گفت : ای فلان او را  
از پل بگذران ! اودست مرا گرفت و خواست عبور از پل را به من بیاموزد.  
اما من هر بار از چپ و راست می لغزیدم . پس گفتم ای زن اگر میخواهی من  
به سلامت برسم گفته آن شاعر را از شاعران دنیای فانی بکار بر که گفته است:

ای بانوی من اگر کار من بر تو دشوار است مرا بر کول  
خود سوار کن .

پرسید بر کول سوار کن را در این بیت نفهمیدم چیست . گفتم به این  
نحو است که انسان دستها را به اطراف گردن کسی حلقه کند و شکمش را  
به پشت او بچسباند و حامل او را با خود ببرد . گفت چنین لغتی را اصلاً  
نشنیده بودم .

باری آن زن مرا بر پشت خود سوار کرد و چون برق از صراط گذشت .  
چون از صراط گذشتم زهرا علیها السلام گفت : این کنیزک را نیز به  
تو بخشیدم . آنرا همراه ببرت تا در بهشت تورا خدمت کند . وقتی بر در بهشت



رسیدم ، رضوان پرسید :

پروانه دخول داری ؟ گفتم : نه ! گفتم : بدون پروانه کسی را حق دخول

نیست .

من متحیر ایستادم و نمیدانستم چه کنم . از بیرون که به داخل بهشت  
نگریستم درخت بیدی دیدم . گفتم برگی از این بید به من ده تا بار دیگر به  
به محشر برگردم و به نشانی آن جوازی بگیرم . گفتم جز به اذن خداوند  
هیچ چیز از بهشت بیرون نکنم .

گفتم : انالله وانا اليه راجعون ! اگر امیر «ابی الرجی» چون تو  
خزانه داری می داشت پیشیزی از خزانه او نه به من میرسید و نه به دیگری .  
ما در این گیرودار که ابراهیم سر برگردانید و مرا از خود دور افتاده  
دید برگشت و دست مرا بگیرفت و به درون بهشت کشید .

مدت درنگ من در محشر شش ماه از ماههای دنیای فانی بود از  
این رو حافظه ام برجای ماند . نه هول و هراس قیامت آنرا زایل کرد و نه  
دقت حسابگران .

شیخ بزرگوار ، آنکاه می پرسد : «راعی الابل» کدامیک از شماست ؟

گویند : این مرد است !

راعی الابل پیش میاید شیخ براو سلام کرده میگوید : امیدوارم که

(۱) رك ذیل ص ۵۵ .



چون دیگر یاران خود حافظه و عربیت خود را از دست نداده باشی .  
در پاسخ گوید: امیدوارم که چنین باشد. اکنون از من بیرس ولی سخن را  
کوتاه کن !

شیخ میبرد: این مطلب که سیبویه از تو روایت کرده و گفته است  
که تو در قصیده لامیه خود در مدح عبدالملک بن مروان الجماعة را در بیت:  
ایام قومی الجماعة کالذی  
لزم الرحالة ان تمیل ممیلاً  
نصب داده‌ای درست است ؟

میگوید درست است ؟

آنکاه شیخ رو به جانب حمید بن ثور<sup>۲</sup> کرده و چنانکه گوئی او را  
می شناسد گوید: ای حمید این توئی! این بیت را چه خوب گفته‌ای

چون چشمانم بهبود یافتند مرا به شك انداختند . راستی  
که گاه، تندرستی درد دیگری است

اکنون چشمانت چگونه است ؟

گوید : من در نواحیه غربی بهشت هستم و در این حال یکی از

---

(۱) از خلفای اموی است بسال ۲۶ متولد شد و در سال ۶۵ به خلافت نشست و

در سال ۸۶ بمرد .

(۲) رك ذیل صفحه ۵۵.



دوستان خود را که به جانب شرقی بهشت است می بینم در حالی که فاصله میان شرق و غرب بهشت را اگر خورشید با آن سرعتی که در دنیای گذران داشت بخواهد طی کند هزاران سال طول میکشد. بزرگ است آن خدائی که بر هر کار بدیعی قادر است .

شیخ ازدالیه و میمیه اومی پرسد. حمید میگوید: ای شیخ از این سخنان بس کن که یکدم اختلاط و ملاحظت با این حوریان بهشتی خوش-ساق و ساعد هر دال و میمی را از خاطر م برده است .

سپس لبیدن ربیع<sup>۱</sup> آنها را دعوت به خانه خود کرده گوید: بیائید تا شما را به قیسیه ببرم. آنها میخواستند عذری بیاورند ولی لبید سوگندشان میدهد که با او بروند . پس از آنکه چند قدمی بر میدارند به سه خانه بسیار زیبا که در میان خانه های بهشت می همتایند میرسند. لبید از شیخ ها می پرسد : ای ادیب حلبی این خانه ها را می شناسی ؟ شیخ میگوید : سوگند بخدائی که قبایل خانه او را زیارت میکردند، نه! نمی شناسم . لبید میگوید : این سه خانه سه بیت<sup>۲</sup> از اشعار من هستند که خداوند

(۱) رك ذیل صفحه ۱۵ .

(۲) آن سه بیت در النفران چنین آمده است :

و باذن الله ریشی و عجل

بیدیه الخیر ماشاء فعل

ناعم البال و من شاء اضل

ان تقوی ربنا خیر نفل

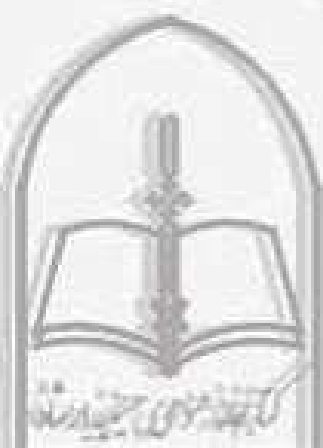
احمد الله فلانده

من هداه سبل الخیر اهتدی

و اشاره است به اینکه هر کس بیتی در حمد خدا بگوید خداوند خانه ای به او

در بهشت خواهد داد . شیعیه معتقد است که هر کس بیتی در رثاء اهل بیت

علیهم السلام بگوید چنین پاداشی خواهد داشت . لكل بیت بیت فی الجنة .



آنها را به این صورت در آورده است . من تا ابد در این خانه ها غرق در  
نعم پروردگار خواهم زیست .

از شنیدن این سخن همه آن قوم در شگفتی عظیم فرو میروند و  
میگویند : برستی خدا بر هر چه خواهد توانا است .

آنکاه شیخ بزرگوار ما را در خاطر میگذرد که در بهشت ضیافتی  
بزرگ بر پا کند و در آن تا آنجا که ممکن است شعرای خضرمه<sup>۱</sup> و اسلام  
و همچنین آن گروه از ادبا را که زبان عرب را رونق بخشیدند و حتی  
آنبائی را که از ادب بهره فراوان نداشتند کرده جمع کند . ولی هوس  
میکنند که این مهمانی از نوع مهمانیهای دنیای فانی باشد . چه خدای  
تعالی نتوان از آن نیست که بدون درنگ و زحمت هر چه در دل بهشتی  
میگذرد برای او مهیا کند .

پس آسیا بهائی برگرد کوثر بکار می افتند و گندمهای بهشتی را که  
بر گندمهای جهان فانی به اندازه برتری آسمان بر زمین برتری دارند  
آرد می کنند . همچنین حوریانی با دستاسپائی از دروسیم و نیز دستاسپائی  
از یاقوت و زبرجد که اصلا مردم دنیا چون آنها ندیده اند در مقابل او  
حاضر میشوند و به آرد کردن گندم می پردازند .

شیخ بر چهره آنها لبخندی زده از روی مزاح می پرسد : شما چپ

---

(۱) یعنی شاعرانی که برخی از عمر خود را در جاهلیت و برخی را در اسلام  
گذرانده باشند .



هستید یا راست؟ آنها میگویند مقصود چیست؟ شیخ میگوید بعضی با دست راست دستاس را بطرف راست و بعضی با دست چپ بطرف چپ میچرخانند.

بخاطر شیخ بزرگوار میگردد که دستاسهایی داشته باشد که آنها را حیوانات بچرخانند. در اینحال به قدرت خداوند تعالی در مقابل او خانههایی پدید میشوند که در آنها سنگ آسیابهایی است از جواهر بهشت و در کنار آنها اشتران نری نشسته و به کار مشغولند که هرگز بوته خاری را نچریده‌اند و اشتران ماده‌ای است که رنج زائیدن تحمل نکرده‌اند و نیز گروهی استرها و گاوها و گورخرها با کوشش فراوان دستاسها را بچرخش انداخته گندمهای بهشتی را آرد میکنند.

چون از این کار فراغت می‌یابند و به قدر کفایت آرد فراهم میشود پسران بهشتی برای جمع‌آوری بره‌ها و انواع پرندگان که خوردنشان معمول است چون جوجه کبوتران و جوجه طاووسان و ماکیانهای فربه رحمت و جوجه‌های جنت می‌روند و از هر سو نیز گاوان و گوسفندان و اشتران گرد می‌آورند. صدای اشتران و بزها و گوسفندان و خروسان درهم می‌افتد و غلغله‌ای عظیم برپا میشود. چون آنها را ذبح کرده بر- پیشخوانها می‌اندازند، شیخ فرمان میدهد تا آشپزهای حلبی را - که همشهریان او هستند - از هر سو فرا خوانند. عده کثیری از آنها که در طول قرون به بهشت راه یافته‌اند حاضر میگردند. شیخ آنان را به طبخ طعام فرمان میدهد. این لذتی است که خداوند به او عنایت می‌کند



بدلیل آنچه گفت :

« در آنست آنچه نفسها بخواهد و چشمها لذت برد و شما در آن جاویدانید . اینست بهشتی که میراث داده شدید در برابر عملی که می-

کردید . و شما راست در آن میوه‌هایی بسیار که از آن میخورید<sup>۱</sup> . »

چون غذا آماده شود غلمانی که در اختیار او هستند و به زیبایی چون لؤلؤ مکنون‌اند برای احضار مدعوین در اطراف بهشت پراکنده می‌شوند و هر شاعر اسلامی و مخضرم<sup>۲</sup> را و هر کس که بهره‌ای از علوم و

ادب دارد برای خوردن غذا فرا میخوانند . پس خلقی عظیم مجتمع می-

شوند . در این حال سفردهای زرین گسترده می‌شود و سینیهای سمین را

بر سفرها می‌گذارند و مهمانان می‌نشینند و بشقابها پی‌درپی پر و خالی

میشود . این غذا خوردن به اندازه عمر نسرین فلک<sup>۳</sup> به طول می‌انجامد .

چون از خوردن پردازند ، ساقیان سیم ساق با انواع شرابها

داخل می‌شوند و مغنیان دلپذیر حاضر می‌آیند .

شیخ می‌گوید : همه مطربان و مغنیان را از زن و مرد از آنها که

در دنیا موفق به توبه شده‌اند ، میخواهم . گروه کثیری از آنها چون

---

(۱) آیه ۷۰ و ۷۲ از سوره الزخرف .

(۲) رك س ۷۴ .

(۳) دو صورت فلکی نسر واقع و نسر طائر .



غریض<sup>۱</sup> ، و معبد<sup>۲</sup> ، و ابن مسجح<sup>۳</sup> ، و ابن سریج<sup>۴</sup> ، و تا ابراهیم  
موصلی<sup>۵</sup> و پسرش اسحاق<sup>۶</sup> و بصص<sup>۷</sup> و دنانیر<sup>۸</sup> و عنان<sup>۹</sup> حاضر می‌شوند  
ولی در میان آنها جرادتین<sup>۱۰</sup> را نمی‌بیند . چه آندو در آن دور دست

(۱) رك ذیل صفحه ۴۰ .

(۲) رك ذیل صفحه ۴۸ .

(۳) ابو عثمان سعید بن مسجح از مغنیان نامدار بشمار است او موسیقی ایران را به  
عرب برد . سپس از موسیقی رومی نیز بهره گرفت .

(۴) عبید بن سریج از مغنیان معروف عرب است در عصر عثمان می‌زیست عمر  
دراز کرد در زمان خلافت هشام وفات یافت .

(۵) ابراهیم موصلی ، اصلاً ایرانی است پدرش میمون به کوفه رفت و او در سال  
۱۲۵ در آنجا متولد شد . از این جهت او را موصلی گویند که در جوانی  
به موصل گریخت و یکسال در آنجا بماند و چون باز آمد به جوان موصلی  
معروف شد . ابراهیم از اکابر موسیقی دانان عصر رشید بود . علاوه بر آن شاعر  
و خطیب نیز بود . بسال ۱۸۸ بدرود حیات گفت .

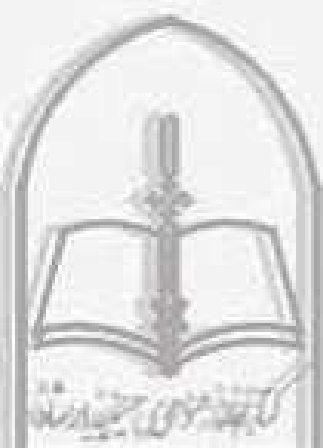
(۶) ابو محمد اسحق بن ابراهیم موصلی از موسیقی دانان و ادبای عصر عباسی  
است در ادب شاگرد اصمعی و ابو عبیده بود در موسیقی نیز همانندی نداشت  
بسال ۲۳۵ وفات کرد .

(۷) کنیزکی بود بدوی و خوش صدا و خوبچهر . مهدی خلیفه عباسی او را از  
صاحبش به هفده هزار دینار خرید .

(۸) دنانیر نیز کنیزکی بود خوش صدا و خوبچهر که از ادب و روایت نیز بهره‌مند  
بوده است .

(۹) از زنان مغنی در عصر عباسی است .

(۱۰) نام دو زن مغنی است .



بهشت باشند و دست یافتن به آنها دشوار بود. شیخ چون این خبر می‌شنود میگوید: به هر طریق شده باید آندو را بیاورید.

یکی از خادمان او بر ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت سوار شده با وجود دوری راه سوی آندو می‌شتابد. و آنها بر دو اسب از نور می‌نشینند و چون برق لامع خود را به مجلس میرسانند.

شیخ پیش می‌آید و آندو را شادباش میگوید و می‌پرسد: بعد از آنهمه فجور و فسق چگونه به بهشت راه یافتید می‌گویند ما توفیق تو به یافتیم و آمرزیده شدیم و بر دین پیامبران مرسل مردیم. شیخ میگوید: خدا بشما نیکی کرد. اکنون برای ما از آن قصیده حائیه بخوانید که برخی آنها از عبید دانند و برخی از اوس. آندو گویند ما عبید و اوس نمی‌شناسیم. در این حال از جانب پروردگار قصیده بر آنها الهام می‌شود و آندو با لحنی شیوا به نغمه سرائی مشغول میگردند چنانکه دلها را از سرور لبریز می‌سازند. آنگاه همه دست به سپاس بر میدارند که خدا بر مؤمنان و توبه‌کنندگان رحمت آورد و آنها را از سرای بدبختی به دار سرور و نعیم آورد.

هنگام خواندن قصیده مغنیان به ابیاتی می‌رسند که در آن وصف ابر شده است. شیخ میگوید کاش اکنون چنان ابری میدیدم. در این حال به قدرت خداوند منان، ابری آنچنان زیبا که کس به مانند آن

(۱) مطلع قصیده اینست:

ودع و لمیس ، وداع الواسق اللاحی

قد فنکت فی فساد بعد اصلاح



ندیده است بر آسمان هویدا میگردد . بر قهای زیبا از آن میدرخشد و بجای باران گلاب پبشتی از آن می بارد . و بجای تکرگ دانه های کافور می پراکند .

بزرگ است پروردگار ما که از درك تصویر آرزوها و گمانها و هواها ناتوان نیست .

پس شیخ بزرگوار ، رو بجانب جرّان العود<sup>۱</sup> کرده بر او تحیت و سلام می فرستد . آنگاه به یکی از زنان مغنیه اشاره کند و گوید از ایات این مرد نیکوکار به آواز بخوان . شعری که در آغاز آن گفته است :

آن زنان جرّان العود را برداشتند تا بر آن بالائی که  
جنیان می نواختند .

اگرچه آنرا از سحیم<sup>۲</sup> روایت کرده اند . آن مغنیه خواندن آغاز می کند و نیکو از عهده برمی آید . چون آن قوم از هنرش در شکفت شوند گوید : آیا دانید که من کیستم؟ گویند نه بخدا سوگند! آن کنیزك گوید من همان ام عمرو هستم که شاعر در باره او گفته است :

ام عمرو جام از ما بازگردانید و حال آنکه جام از سوی

---

(۱) ناعش عامر بن حارث است .

(۲) از شاعران عصر عثمان است برده ای بود حبشی .



راست به گردش بود.<sup>۱</sup>

بر شکفتی آنان افزده شود و گویند اکنون بگو که این شعر از کدامیک از این دو شاعر است . آیا از عمرو بن عدی است<sup>۲</sup> یا از عمرو بن کلثوم<sup>۳</sup> ؟ آن زن گوید من خود شراب صبوح ریختم و جام از عمرو بن عدی بازگردانیدم . شاید عمرو بن کلثوم آن دو بیت را نیک یافته و آنها را در قصیده خویش آورده است .

بس شیخ بزرگوار ما به یاد این ایات :

دوستان پراکنده شدند و تو هر چه خواهی کن . خواهی  
پیر ، خواهی بنشین . اگر آن چهار زن زیبا : ام الرباب ،  
اسماء ، بنوم و بوزع نبودند به کاروان می گفتم که  
چون زمان فرا رسد یا کوچ کن یا واگذار .

که منسوب است به خلیل بن احمد<sup>۴</sup> و در جهان فانی بدان استشهاد

(۱) این بیت از عمرو بن عدی است که به قول ابوالعلاء عمرو بن کلثوم آنرا در معلقه خود در آورده است .

(۲) از شاعران جاهلی است .

(۳) از شاعران جاهلی و صاحب یکی از معلقات است .

(۴) ابو عبد الرحمن خلیل بن احمد بصری فراهیدی از ادباء بزرگ اسلام است . او

شاگرد ابی عمرو و سیبویه بود . خلیل واضع علم عروض است . به سال ۱۶۰  
وفات کرده .



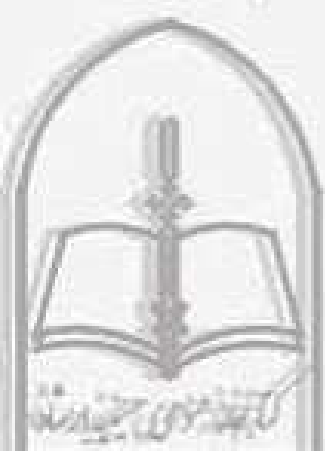
می کرد ، می افتد . خلیل خود در میان جماعت نشسته است . در خاطر شیخ میگذرد که چه خوب بود اکنون گروهی رقصان بر آهنگ این شعر دستی می افشاندند . که ناگه به اراده پروردگار عالم درخت گردوئی کشتن قد می افرازد و آنقدر گردو میدهد که جز خدای کس به عدد آن آگاه نیست . آن گاه هر گردوئی را که می شکافد و از درون آن چهار زن بیرون می آید . زنانی آنچنان زیبا که هر بیننده ای را مسحور می کنند و آنان بر آن آهنگ به رقص می پردازند . آنچنانکه همه بهشت را به لرزه می آورند .

در آن هنگام که زنان سرگرم رقص و نشاطند ، شیخ از خلیل می پرسد : ای ابا عبدالرحمن<sup>۱</sup> این شعرها از کیست ؟ گوید : نمیدانم . شیخ گوید : ما در دنیای فانی این شعرها را بتو نسبت میدادیم . خلیل گوید : بیاد ندارم . شاید هم آنچه میگویند درست باشد . شیخ گوید : ای ابا عبدالرحمن در دنیای فانی معروف بود که در عرب کس به هوش چون تو نیست . خلیل گوید عبور از صراط همه چیز را از یاد من برده است .

در این میان شیخ بزرگوار ما راهوس نوشیدن جامی چند از فقاغ در دل پدید می آید . خدای تعالی بقدرت خود نهرهای فقاغ در برابر او جاری می سازد . آنهم فقاغی که اگر جرعه ای از آن با همه لذات این

---

(۱) ابا عبدالرحمن کنیه خلیل است .



جهان فانی - از آغاز خلقت آسمان و زمین تا روزیکه ظهور قیامت  
آدمیانرا از روی زمین برافکنند - سنجیده شود باز هم برتر و بیشتر  
خواهد بود .

شیخ با خود میگوید : الحق پروردگار عالم تواناست . ولی دلم  
میخواست مجلس فقاع خوران ما چون مجالس دنیای گذران باشد.  
هنوز این خیال بتمامی از خاطرش نگذشته که همه فقاع فروشان  
عراق و شام و دیگر جاها که به بهشت رفته اند، هر يك با چند تن از  
پسران زیبای ساده روی که هر يك صراحیها بردست دارند حاضر شوند  
شیخ از دیدن صراحیها بیاد مباحث لغوی افتاده در آن باره با یاران به  
بحث پردازد .

در این میان یکی از طاووسان زیبای بهشت از میان آن جمع  
میگذرد دردل ابو عبیده این هوس پدید می شود که کاش این طاووس را  
می کشتند و می پختند و با سر که آمیخته برای او می بردند .  
در حال طاووس به همان صورت که آن مرد بهشتی آرزو کرده در  
می آید و در يك سینی زرین در مقابل او گذاشته می شود . چون ابو عبیده سیر  
می شود و دست از طعام میکشد بار دیگر آن طاووس به همان صورت  
نخستین بازگشته در ریاض جنت به خرامیدن می پردازد . آن  
جماعت از شگفتی انگشت به دندان گرفته میگویند : منزله است آن  
خداوندی که استخوانهای پوسیده را جان تازه می بخشد .



در این میان غازی از غازه‌های بهشت میگذرد. دیگران نیز که از مرغخواری ابوخبیده به هوس افتاده‌اند هر يك آرزوئی میکند :

یکی میگوید سرخ شده‌اش را میخواهم. بر فور در بشقابی از زهر مرد در برابرش حاضر می‌شود و چون باز بصورت غازی در می‌آید، یکی میگوید کباب شده‌اش را میخواهم و یکی میگوید : دلم میخواهد آنرا با سماق درست کنند و دیگری میگوید : باشیر و سرکه بپزند و در هر بار آن غازی زنده می‌شود و همچنانکه آن بهشتی آرزو کرده طبخ یا سرخ یا کباب می‌شود .

چون اهل آن مجلس سرور پس از يك مباحثه طولانی در پیرامون وزن کلمه اوزه - به معنی غازی - با مشاجره و خشم و قهر پراکنده می‌شوند، شیخ بزرگوار ما باد و حورالعین بسیار زیبا تنها میماند. و چون محو جمال آندو دلبر بهشتی میگردد گوید: به دوزخ رفتن آن شاعر کندی<sup>۱</sup> بر من سخت است ! این دو بیت که در وصف شما می‌خوانم از اوست که گوید :

همچنانکه قبل از او برای ام حویرث و ام رباب در  
 مأسل نیز می‌سوختی و می‌گداختی ، آن دو زن که  
 چون بر می‌خواستند بوی مشک از آنسان پراکنده می‌شد  
 گوئی باد سبا رایحه قرنفل می‌آورد .

ولی اکنون که دور فیه او ام حویرث و ام رباب را با شما مقایسه

(۱) مقصود امرؤ القیس است.



می‌کنیم می‌بینیم آن شاعر چقدر از مرحله به‌دور بوده‌است؛ چه يك دقيقه  
از دقائق دنيا باشما نشستن از پادشاهی ملك حیره و شام لذت بخش تر است.  
آنکاه يك يك آنها را در آغوش میکشد و لب بر لب نهاده آب دهانشان  
را می‌مکد و میخواند :

آنکاه که مرغ سحری به نغمه‌سرائی پردازد، گوئی شراب  
و باران و بوی خیری و در بدن عود بدان دندانهای تکرک  
آسای او آب داده می‌شود .

وسپس میگوید بیچاره بدبخت امرؤ القیس اکنون او در درکات  
جهنم استخوانهایش می‌سوزد و ما شعر او را در مغزله میخوانیم .  
در این حال یکی از آن حوریان به قهقهه میخندد . شیخ می‌پرسد  
به چه میخندی ؟ گوید بدشادی اینهمه نعمت که خدا به ما عنایت کرده .  
راستی ای علی بن منصور! میدانی من کیستم ؟ شیخ گوید : آری توازه‌مان  
حوریانی هستی که خدای تعالی آنها را برای پادشاه اعمال پرهیزکاران  
آفریده و در باره‌شان گفته‌است ، حوران بهشتی چون یاقوت و مرجان اند  
آن حوری گوید : اما من در دنیای فانی زنی بودم معروف به حمدونه .  
در حلب در باب‌العراق می‌زیستم . پدرم آسیابان بود . مرا به مردی که  
کسب پس ناچیزی داشت به شوهر داد . آن مرد بعلت گند ، دهانم مرا طلاق  
گفت . من زشت‌ترین زنان حلب بودم . چون دانستم که دیگر مردی با

(۱) آیه ۵۹ از سوره الرحمن .



من نخواهد ساخت، زهد پیشه کردم و به عبادت سرگرم شدم و از دسترنج خود معاش ک-ردم . پس خداوند مرا به پاداش آن اعمال چنین جمال دلارائی داد .

دیگری گوید: ای علی بن منصور آیا مرا می شناسی و میدانی من کیستم ؟ من توفیق سیاه هستم که در دارالعلم بغداد در زمان ابو منصور محمد بن علی الخازن خدمت میکردم و کتاب نزد نسخ می بردم .  
شیخ گوید لا اله الا الله تو سیاه بودی اکنون چگونه از کافور هم سفیدتر گشته ای؟ گوید : تو مردی ادیب هستی . مگر این بیت را نشنیده ای که گوید :

اگر از نور او به قدر يك خردل میان سیاهان پراکنده  
شود همه سیاهان سفید گردند .

اینان در این گفتگو هستند که ملکی میگذرد . شیخ از او می پرسد:  
ای بنده خدا مرا از حوز العین آگاه کن ، آیا آنچه ان نیست که خدا در قرآن کریم گفته است : « ما آفریدیم آنها را آفریدنی . پس قرار دادیم ایشان را با کردها ، شیفتگان شوهران ، برای اصحاب دست راست<sup>۲</sup> ؟

(۱) ابو منصور محمد بن علی بن اسحاق کاتب خازن دارالعلم بغداد به سال ۴۱۸ وفات یافت .

(۲) آیه های ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ از سوره الواقعة .



آن ملك گوید که : ایشان بر دو نوع هستند، گروهی که آنها را خداوند در بهشت آفریده و گروهی دیگر که آنها را از آن دنیا به بهشت در آورده است. شیخ که سخت در شکفت شده می پرسد : پس چگونه باید آنها را از یکدیگر تمیز داد؟ آنها که در دنیای فانی نبوده اند کجا هستند؟ آن ملك گوید : اکنون بنو نشان خواهم داد تا بدانند که قدرت خداوند چگونه است .

پس شیخ از بی او براه می افتد و به باغهایی میرسد که جز خدای پایان آنها را نداند.

آن ملك میگوید : از هر درخت که خواهی میوه ای بچین که این درختان را درخت حور گویند .

شیخ دست دراز کرده گلابی یا سیب یا هر میوه دیگری را می چیند و میکشاید . در حال زنی سیاه چشم و زیبا چنانکه دیده هر بیننده را خیره کند، انعیان آن بیرون آید . پس آن زن پرسد که تو کیستی؟ گوید من فلان بن فلان هستم ! آن زن گوید : من از چهار هزار سال پیش از خلقت دنیا در انتظار تو بوده ام . شیخ بی اختیار خدا را سجده میکند و میگوید : درست است . در حدیث نیز چنین آمده است که « برای بندگان مؤمن خود چیزهایی آماده کرده ام که مانند آنها را نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده است ... »

در همان حال که شیخ به سجده افتاده است به خاطرش میگذرد : زنی بس زیباست ولی قدری لاغر است . چون سر از سجده بر میدارد



سریتهایش را می بیند برآمده، چون تپه های ریگ عالج<sup>۱</sup> و دهناء<sup>۲</sup>. شیخ  
که از قدرت پروردگار غرق در شگفتی شده زبان به سپاس گشاده می گوید:  
ای خدائی که به فروغ مندان فروغ بخشیدی و خواهندگان را به آرزو  
رسانیدی. ای خدائیکه دیگران از کارهائی چون کارهای تو عاجز و  
حیرانند. ای خدائیکه نادانان را به حلم فراخواندای. از تو می خواهم  
که از حجم سرین این حوری تا یک میل در یک میل بگاهی. خطاب می رسد  
که: تو در تکوین این زن اختیاری به کمال داری هر طور که بخواهی  
می توانی در آن تصرف کنی. اگر هم بخواهی سرین او را از آنچه گفتی باز هم  
کوچکتر کن ...

آنکاه در خاطرش میگذرد که سری هم به جهنم بکشد و عذاب اهل  
دوزخ را ببیند تا قدر عافیت و تنعم به نعیم بهشتی را بهتر دریابد. آنکاه  
بر یکی از چارپایان بهشت سوار شده و بدان صوب به راه می افتد. ناگاه  
در حوالی بهشت به شهرهائی میرسد که چون شهرهای بهشت بر آنها فروغ  
خدائی نتابیده، بلکه همه جای آن تاریک و پراز حفره هاست.

شیخ از ملکی می پرسد: ای بنده خدا اینجا را چه نام است؟ ملک  
میگوید: اینجا بهشت عفریتانی است که به «محمد صلی الله علیه وسلم»

(۱) ریگهایی است بر راه مکه.

(۲) ریگهایی است در راه یمامه - مکه.



ایمان آوردند و در سوره احقاف<sup>۱</sup> و جن<sup>۲</sup> از آنها یاد شده است .

شیخ میگوید : نزد آنها روم که گفتگو با ایشان خالی از شکستی نیست و عنان بدانسو کج میکند . پیرمردی را می بیند که بر در مغاره ای نشسته است . شیخ سلام میکند . عفریت پیر بدگرمی جوابی می دهد و می پرسد : ای آدمی به چه کار آمده ای ؟

شیخ میگوید : شنیده ام شما جنیان مؤمن هستید . آمده ام تا از شما درباره اخبار و اشعار این قوم تحقیقی کنم .

مرد جنی میگوید : بجا آمده ای و کسی را یافته ای که از کنه امور این طایفه آگاه است . اکنون هر چه خواهی پرس !

شیخ میگوید : اسم تو چیست؟ میگوید : خیشعور یکی از فرزندان شیعبان ، ما از فرزندان ابلیس هستیم . ما از آن بنی الجان هستیم که قبل از خلقت آدم در روی زمین زندگی میکردند .

شیخ می گوید: اکنون خبر ده مرا از اشعار جن . آیا آنچه مرزبانی<sup>۳</sup> در کتاب خود نقل کرده است درست است یا نه ؟

پیرمرد عفریت میگوید : هذیان است و قابل اعتماد نیست . مگر بشر از فن شعر آگاهی دارد ؟ او همانقدر از شعر آگاه است که گاو به عام

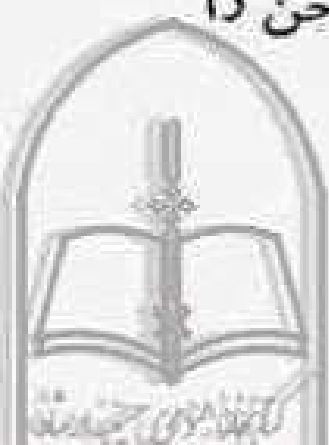
(۱) آیه ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ از سوره الاحقاف .

(۲) از آیه ۱ تا ۱۶ از سوره الجن .

(۳) ابو عبدالله محمد بن عمران بن موسی مرزبانی اصلش از خراسان است . در سال

۲۹۷ در بغداد متولد شد و در سال ۳۸۴ وفات یافت . اشعار منسوب به جن را

او جمع کرد .



لجوم وهندسه . فرزندان آدم را در شعر، تنها پانزده وزن بود و کمتر گوینده‌ای از این اوزان تجاوز کرد. و حال آنکه ما را هزاران وزن هست که به گوش هیچ انسانی نرسیده است . آری گاهگاهی اندکی از شعر-آنها به همان اندازه که از درختان اراك وادی نعمان<sup>۱</sup> شاخه کوچکی کنده شود - در آنها دمیده می‌شد . من خود دورها و کورها قبل از آفرینش آدم رجز و قصیده می‌ساختم . شنیده‌ام که شما بنی آدم قصیده امرؤ القیس<sup>۲</sup> را فراوان می‌خوانید و به نوآموزان دبستانها می‌آموزید . اگر خواهی برای برای تو هزار بیت به قافیه منزل و حومل (به کسر لام) و هزار بیت به قافیه منزل و حومل (به ضم لام) و هزار بیت به قافیه منزله و حومه (به ضم لام) و هزار بیت به قافیه منزله و حومه (به کسر لام) املا می‌کنم . و هر يك از این قصائد را شاعرانی از ما گفته‌اند که در کفر مرده و اکنون در جهنم شعله‌ورند .

شیخ در شکفت شده میگوید : ای پیر مرد چگونه است که نیروی حافظه تو همچنان بر جای مانده است ؟ عفریت میگوید : ما مثل شما نیستیم که بر مزاجمان نسیان و رطوبت غلبه یافته باشد . شمارا خداوند از گل سیاه بد بو<sup>۳</sup> آفریده و ما را از شعله آتش . شیخ که سه سالها در آرزوی چنین استادی بوده می‌پرسد : ممکن است قدری از این اشعار را برای من املا کنی ؟ عفریت میگوید : اگر خواسته باشی آنقدر برای تو خواهم خواند

(۱) به فتح اول و سکون ثانی وادی معروفی است در حجاز که در آن اراك می‌روید.

(۲) مقصود قصیده قفانیک من ذکری حبیب و منزل است .

(۳) اشاره به آیه ۱۵ از سوره الرحمن است .



که از همه کتب دنیای فانی افزون باشد .

شیخ آهنگ نوشتن می کند ولی با خود می گوید : من در آن دنیا زندگی خود را در تحصیل ادب تباه کردم و هیچ سودی از آن نبردم، فقط گاهگاهی به برخی از بزرگان تقریبی می جستم و سودی اندک می بردم . -  
آنچنانکه شیری از پستان ناقه ای کم شیر دوشند - حیف نیست لذات بهشت را بگذارم و به نوشتن ادبیات جن پردازم ؟ از این گذشته سایر ادبای بهشت را در حافظه نقعان آمدم و من بحمدالله در روایت شعر و قصه از همه برترم .

آنگاه از آن پیر مرد عفریت می پرسد : کنیه ات چیست تا برای احترام ترا بد کنیه بخوانم ؟ میگوید : ابا هدرش ! شماره فرزندان مرا جز خدا کس نداند ، برخی در بهشت هستند و برخی در دوزخ .  
شیخ می پرسد : ای ابا هدرش ، چیست که ترا پیر می بینم و حال آنکه اهل بهشت همه جوان اند . میگوید : این مرحمتی است که خداوند به آدمیان کرده و ما از آن محروم هستیم . چه در دنیای فانی خداوند بمان قدرت را داده بود که سورت دگرگون کنیم - برخلاف آدمیان - اگر می خواستیم می توانستیم مار یا گنجشک یا کبوتر شویم ولی در این دنیا دیگر چنین حقی نداریم .

من در دنیای فانی از بنی آدم بدبها دیدم و آنها نیز از من صدمات چشیده اند : روزی برای آنکه دختری را جن زده کنم به صورت موشی به خانه او در آمدم . اهل خانه گربه ای را بجانم انداختند . چون گربه مرا در تنگنا انداخت ، به صورت ماری در آمدم و در زیر کف درختی



مخفی شدم . به جستجویم پرداختند و چون بیم گشتم بود تند بادی شدم و در سقف پیچیدم . آنها سقف را به هم زدند و نشانی از من نیافتند . پس گفتند : اینجا جایی نیست که مار در آن پنهان شود . در همان حین که ایشان به گفتگو مشغول بودند من خود را به پشت پرده رسانیدم و خود را به آن دختر نمودم تا مرا دید بیهوش بیفتاد . خانواده اش پیامدند و گردش جمع شدند و طبیبان و دعا نویسان بیاوردند و هر چه کوشیدند من اجابت نکردم تا آنجا که آن دختر مشرف به موت شد . آنگاه او را رها کردم و دیگری را برگزیدم . برای این حال بودم تا توفیق توبه در من پدید آمد و آمرزیده شدم و اکنون پیوسته به حمد پروردگار مشغولم .

شیخ از او پرسید: ای اباهدرش! زبان شما چگونه است؟ آیا در میان شما عربی هست که زبان رومی نداند یا رومی که زبان عربی را نفهمد؟ میگوید: ای بنده آمرزیده، نه! ما قومی هوشیاریم و هر جنی همه زبانها را میداند و خود ما را زبانی است که آدمیان از آن آگاه نیستند . و من همان جنی هستم که در قرآن از من یاد شده . من با گروهی از جنیان از خابل<sup>۱</sup> به یمن میرفتیم . گذارمان به یثرب<sup>۲</sup> افتاد . فصل رطب بود . «قرآن شکفت آوردا شنیدیم که به راه راست هدایت کند . پس به آن گرویدیم . و هرگز برای پروردگاران شریک نگیریم<sup>۳</sup> . « من نزد قوم خود رفتم و

(۱) مکانی است که در آنجا قبر حاتم طائی است؛ می گفتند شبها جناها بر قبر او گرد آیند و نوحه کنند.

(۲) نام شهر مدینه است .

(۳) از آیه ۱ و آیه ۲ از سوره الجن .



آنهارا به اسلام دعوت کردم . گروه کثیری به دین خدا گرویدند . از این گذشته سنگباران شهابها مانع می شد که قوم ما از آسمانها استراق سمع کند، این امر هم ایشان را به ایمان تحریض کرد .

شیخ می پرسد : ای اباهدرش تو شخص آگاهی هستی . بگو تا بدانم آیا در زمان جاهلیت نیز این شهابها بودند؟ چه، برخی معتقدند که اینها از زمان ظهور اسلام در آسمان پیدا شده اند .

عفریت میگوید: این چه حرفی است مگر قول اودی<sup>۱</sup> شاعر پیش از اسلام را نشنیده ای که گوید :

سواری که به دست خود تیرهای آتشین دارد - چون  
تیرهای شهاب - و برای شما تیر می اندازد .

ولی دراوان مبعث شماره شهابها افزون شد . دروغ و افتراء در میان آدمیان و جنیان فراوان است و راستی اندک . گوارا باد پایان خوش زندگی راستگویان .

شیخ که دیگر از گفتگو ملول شده، او را وداع میکنند و به راه خود ادامه میدهد.

شیخ بزرگوار شیری را می بیند که در میان رنده های گاو و

---

(۱) ملا بن عمرو اودی از شاعران نامدار عصر جاهلی است . عرب او را از حکمای خود می شمارد .



گوساله افتاده صد صد و دویست دویست بر میدرد. شیخ را در خاطر میگذرد که در دنیای فانی اگر شیری گوسفندی لاغر را بر میدرید روزها با لاشه آن بسرمی برد. در این حال بر شیر الهام میشود که سخن گوید. شیر که از قلب او آگاد است می گوید: ای بنده خدا مگر برای شما در بهشت کاسه های پر از شوربا و قدحها و سینیهای پر از عسل و کره آماده نیست؟ و شما از آنها بعدت عمر آسمان و زمین نمی خورید؛ چنانکه نه اشتهای شما را نهایتی است و نه خوردنی ها را پایانی؟ ما نیز هر چه بخواهیم از این چارپایان بر میدریم ولی آنها از زخم چنگ و دندان ما رنج نمی شوند، بلکه همانطور که ما لذت می بریم آنها نیز لذت می برند. سرور عزیزم آیا میدانی من چه کسی هستم؟ من شیر قاصرم<sup>۱</sup> کنام من در صحرائی بر سر راه مصر بود. چون عتبه بن امی لهب<sup>۲</sup> بدانسو آمد و رسول خدا دعا کرد که پروردگارا سگی از سگانت را بر او مسلط ساز؛ بمن الهام شد تا چند روز چیزی نخورم و او را بردم. چون نزدیک او رسیدم بین یاران خود در خواب بود. من از میان آن جماعت گذشتم و او را بردردم. بدین سبب داخل بهشت گردیدم.

شیخ از آنجا میگذرد و گرگی را می بیند که در میان انبوه

(۱) بیابان خطرناکی است در راه شام به مصر.

(۲) شوهر رقیه دختر پیغمبر بود قبل از بهشت. ولی به پیغمبر نگروید و رسول خدا

بر او نفرین کرد و گفت پروردگارا سگی از سگان خود را بر او مسلط کن.

عتبه به طرف شام رفت در بین راه در قاصره شیری او را بردرد.



غزالان افتاده و دسته دسته از آنها بر میدرد و چون از بردیدن غزالی فارغ می شود و قصد غزال دیگر میکند، غزال نخستین زنده می شود .  
 شیخ درمی یابد که حال او نیز چون حال آن شیر است . پس نزد او رفته و می گوید : ای بنده خدا سرگذشت تو چیست؟ گرگ بزبان آمده گوید:  
 من همان گرگی هستم که در عهد پیغمبر صلی الله علیه، با اسلمی<sup>۱</sup> سخن گفتم.  
 قضیه از این قرار است که : ده شب یا بیشتر گذشت که من توانستم حتی خرگوشی شکار کنم و هر بار که بزغاله بی مادری را میخواستم بر بایم سگان با عوعوی خود مانع می شدند و من دست تهی نزد ماده گرگم بازمی گشتم و او مرا سرزنش کرده میگفت شیوه شکار نمیدانم . چند بار زوبین بر سرینم زدند و من مجبور شدم یکشب از شکار بازمانم تا ماده گرگم آنرا بیرون کشد. چون رمقی از من بیش نماند برکات محمد صلی الله علیه بر من رسید .

شیخ از آنجا نیز میگذرد. در اقصای بهشت کلبه محقری، چون کلبه کنیزان شترچران می بیند که مردی که بر چهره او فروغ اهل بهشت نیست نشسته است و در برابر او درختی است بی مقدار که میوه ناخوشایندی از شاخه های آن آویخته است. شیخ می پرسد ای بنده خدا چگونه است که به این اندک راضی شده ای؟ آن مرد میگوید : کاش اینهم نمی بود .  
 او نمیدانی که با چه آمد و شد و رنج و بدبختی آنها بشفاعت برخی از

(۱) اهلبان بن اوس اسلمی معروف به مکلم الذئب روزی گرگی کوفندی از او ربود. اسلمی خواست فریاد بر آورد گرگ روی دم نشست و به او گفت ای اسلمی میان من و روزی که خدا مرا ارزانی داشته جدایی می افکنی ؟



فریش این کلبه و این درخت را بمن دادماند. شیخ می پرسد: تو کیستی؟  
گوید من حطیثه هستم! شیخ می پرسد. چگونه به این پاداش رسیدی؟  
حطیثه میگوید: به راستی! می پرسد: در چه؟ گوید: در این گفته خود:

امروز لبان من جز به بدی سخن نگویند؛ درحالیکه ندانم  
از چه کسی بد می گویم. خود را چهره ای بینم که خدا  
آن را زشت آفریده. چهره و صاحب آن هر دو قبیح اند.

شیخ می پرسد این شعر نیز از تو است که گفته ای:

آنکه نیکی کند پادشاهش معدوم نشود. کارنیک در نزد  
مردم و خدا از بین نرود.

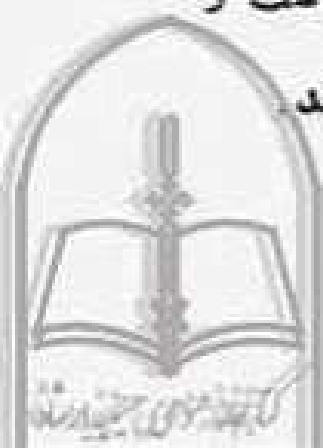
چرا به سبب این بیت ترا نیامرزدند؟

حطیثه گوید: گروه کثیری بخاطر این بیت قبل از من به بهشت  
رفتند ولی من که گفته بودم ولی عمل نکرده بودم از اجر آن محروم ماندم.  
شیخ می پرسد: کار زبرقان<sup>۲</sup> به کجا کشید. حطیثه گوید: او در

---

(۱) جرول بن اوس ملقب به حطیثه شاعری است جاهلی و -لامی. به هجو معروف و  
به بی ایمانی مشهور.

(۲) حصین بن بدر ملقب به زبرقان. در عصر جاهلی در قوم خود سروری داشت و  
در راه اسلام نیز مقامی بلند یافت و از اصحاب بزرگ رسول خدا شد.



دنیا سروری داشت و در آخرت نیز سروری دارد . از هجومن سودها برد  
در حالیکه مدایح من بکسی نرسانید .

شیخ به راه خود ادامه میدهد. ناگاه زنی را در نزدیک دیدگاه  
بهشت می بیند. آنجا که اهل بهشت به تماشای دوزخیان می ایستند -  
می پرسد : تو کیستی ؟ گوید: من خنساء<sup>۱</sup> هستم . خواستم برادرم صخر<sup>۲</sup>  
را ببینم . وقتی بر دیدگاه رفتم او را چون کوهی بلند دیدم که از قله آن  
آتش بر آید. برادرم وقتی چشمش به من افتاد گفت ای خواهر دربارۀ من  
خوب تصویری کرده بودی . مقصود او آن بود که در آن دنیا او را بدکوهی  
تشبیه کرده بودم که بر سرش آتش شعله کشد .

شیخ بر آن دیدگاه فرا رفته سر میکشد، ابلیس علیه اللعنه را می بیند  
که در آتش می سوزد و بردستها و پاهای او غل و زنجیر است و زبانه<sup>۳</sup> با  
گرزهای آهنی بر سر او می زنند .

وقتی آن ملعون را بدین حال می بیند ، میگوید : الحمد لله که  
گرفتار عذاب خدا شدی . ای دشمن خدا و دشمن یاران و دوستان خدا !  
تو همان کسی هستی که از فرزندان آدم گروه بی شماری را بدهلاکت افکندی  
و مستحق عذاب ساختی .

---

(۱) تماضر دختر عمرو بن حارث ملقب به خنساء از زنان شاعر عرب است . اسلام  
آورد و با رسول خدا ملاقات کرد . پسراش در قادیسه کشته شدند . خنساء  
را در مرگ برادران خود صخر و معاویه مرثیه ها است .

(۲) صخر بن عمرو برادر خنساء است . رک ذیل صفحه ۱۶ .

(۳) رک ذیل صفحه ۱۹ .



شیطان می پرسد : تو کیستی ؟ گوید : فلان، پسر فلان . از مردم حاب هستم . مردی ادیب بودم و به آن فن در دستگاه ملوک تفریحی می جستیم .

شیطان می گوید : بد حرفهای داشتهای . مال چندانی به آدمی نمی بخشید . حتی آنقدر که بتوان کفافی عیال را فراهم ساخت . علاوه بر این موجب لغزشهای بسیار میشد و گروه کثیری را به آتش دوزخ فرستاده . از اینک با وجود این حرفه توانستهای رهائی یابی بتو تبریک میگویم . ولی به تو نیازی دارم . اگر آنها بر آوری سپاسگزار توام .

شیخ میگوید : کاری از من برای تو ساخته نیست زیرا قبل از این خدای تعالی در قرآن کریم به ما سفارش کرده و گفته است که : «دوزخیان بهشتیان را ندا کردند که بر ما آب یا از آنچه خدا روزی شما کرده است فرو ریزید . گفتند خدا آنها بر کافران حرام گردانید» .

شیطان گوید : از این قبیل چیزها از تو نمی خواهم . تنها پرسشی دارم . و آن این است که شراب در دنیا بر شما حرام بود ولی در این جهان حلال شده، آیا اهل بهشت مجاز هستند با غلمان<sup>۲</sup> بهشتی نیز درآمیزند؟ شیخ گوید : خدا ترا لعنت کند . با این حال تباه که داری هنوز هم دست از این حرفها برنمیداری ؟ آیا این آیه را نشنیده ای که فرماید : « برای اهل بهشت جفتهای پاکیزه است و ایشان در بهشت جاویدان

(۱) آیه ۵۰ از سوره الاعراف.

(۲) گروهی هستند که از آنها به ولدان مخلدون تعبیر شده .



خواهند زیست<sup>۱</sup> ؟

شیطان میگوید درست است ولی در بهشت با وجود آنهمه نوشیدنی  
های گوارا شراب هم مباح شده است. اما نمیدانم بشار بن برد<sup>۲</sup> چه میکند.  
او برخلاف سایر اولاد آدم برهن حفی دارد و آن اینست که مرا بر آدم  
برتری داده و گفته است :

ای گروه بدکاران! شیطان از پدرتان آدم برتر است. زیرا  
اصل او از آتش است و اصل آدم از گل . و مقام گل به  
بلندی مقام آتش نیست .

راست گفتد است. ولی به خاطر این شعر همه را با خود دشمن کرد.  
شیطان هنوز از سخن فارغ نشده که دوتن از عملة عذاب چشمان او  
را می بندند تا آنچه در او وارد میشود نبیند. ولی زبانی با انبرهای آتشین  
چشمان او را از هم میگشایند . در این حال شیخ چشمش به بشار می افتد  
که با آنکه کور مادر زاد بود اکنون چشمانش روشن شده است . و این  
بدان سبب است تا شکنجهای را که بر او وارد می شود بتواند ببیند .  
شیخ رو به بشار کرده گوید : ای ابومعاذ چه شعرهای دلپذیری  
گفته ای . اما بنیاد اعتقادات سست بود . من در دنیای فانی اشعار ترا

---

(۱) آیه ۲۵ از سوره البقره .

(۲) ابومعاذ بشار بن برد از شاعران ایرانی نژاد عربی گوی است. نابینا بدنی آمد  
به زندان متهم شد . مهدی در سال ۱۶۷۷ او را به قتل آورد .



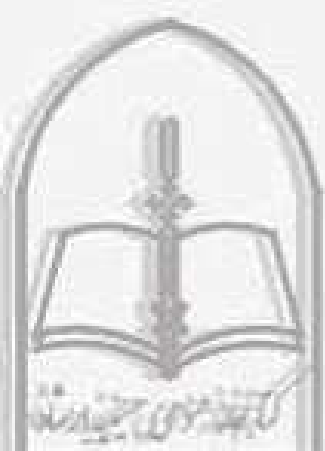
میخواندم و بر تو رحمت می فرستادم و می پنداشتم که تو موفق به توبه گردیده‌ای. ولی اکنون می بینم که اشتباه می‌کرده‌ام. راستی‌ای بشار قصیده «واها لاسماء ابنة الاشد» را بیاد داری؟ در قافیه یکی از ابیات کلمه السبید را بسکون باء بکار برده‌ای؛ اگر مقصودت جمع سبید به فتح است در عربی کلمه‌ای را که بر وزن فعل باشد بر این وزن جمع نمی‌بندند و اگر خواسته باشی باء سبید را ساکن سازی، ساکن ساختن فتحه معمول نیست و اگر بخواهی بد شعرا خطل<sup>۱</sup> و دیگران استشهاد کنی، گویم که این کار جز در موارد شاذ دیده نشده است.

بشار گوید: ای مرد این اباطیل و اگذار و دست از سرم بردار زیرا من آنچنان در درد و زنج خود غوطه‌ورم که حتی معنی يك کلمه از حرفهای ترا نمی‌فهمم.

آنگاه شیخ می‌پرسد امرؤ القیس بن حجر<sup>۲</sup> کجاست؟ می‌گویند: همین نزدیک تو است بطوریکه صدایت را می‌شنود! شیخ روبه او کرده می‌گوید: ای اباهند در بازارهای از مصر اعطای قصیده قفانک و او افزوده و خوانده‌اند: «وکان ذری راس المجیمر غدوة». نظر تو در این باب چیست؟ آیا خود این واوها را افزوده بودی؟ امرؤ القیس گوید: خدا این قوم را از رحمت خود دور سازد که شعر مرا بد روایت کرده‌اند. اگر چنین باشد پس چه فرقی است میان نظم و نثر؟ این کارها، کار کسانیست که در تشخیص اوزان شعر صاحب غریزه‌ای نیستند.

(۱) ابومالك غياث بن غوث بن صلت تغلبی از شاعران دربار اموی است.

(۲) امرؤ القیس بن حجر الکندی از شاعران بزرگ عصر جاهلی است.



شیخ می پرسد در مصراع: «كِبْرُ الْمَقَانِةِ الْبِيضِ بِصَفْرَةٍ» مقصود از کلمه بکر چیست؟ بعضی میگویند تخم مرغ است و برخی گویند در است. و پاره‌ای معتقدند باغ یا گل و یا بردی است. و نیز البیاض را باید به فتح ضاد بخوانیم یا بکسر و یا بضم. امرؤ القیس گوید همه درست است. شیخ گوید: اگر میدانستی که نحویان در این اختلاف چه غوغایی برپا کرده‌اند، متعجب می‌شدی.

شیخ نظری می‌افکنند و عنتره عبسی<sup>۲</sup> را در برابر خود می‌بیند که حیران در آتش دست و پای میزند. نزد او رفته می‌گوید: ای مرد عبسی گویی که هرگز نگفته‌ای:

آن روزها که گرما به نهایت می‌رسید من از می ناب سرمست  
می‌شدم. شراب از غوانی را از ابریقی، مخطط و سر بسته  
در ساغری طلایی رنگ می‌ریختم.

من هر وقت مطلع قصیده معلقه ترا که گفته‌ای:

آیا نغمه‌ای هست که شاعران آن را نروده باشند؟

بیاد می‌آورم، می‌گویم عنتره وقتی این سخن را گفت که هنوز دیوانهای شعر اندک بود اگر میدانست که بعد از مبعث پیامبر اسلام

(۱) چون تخم مرغی یا دری یا باغی و یا گلی که سپیدی‌اش به زردی آمیخته باشد.  
(۲) عنتره بن شداد عبسی از فرسان بنام و شاعران والامقام جاهلیت و صاحب یکی از معلقات هفتگانه است گویا به سال ۵۲۵ میلادی متولد شده و به سال ۶۱۵ وفات یافته.



صلی اللہ علیہ، چه شاعرانی آمده‌اند و علم چگونه در میان مردم شایع شده، خود را سرزنش میکرد و میدانست که، امر به همان نحو است که حبیب بن اوس<sup>۱</sup> گفته است:

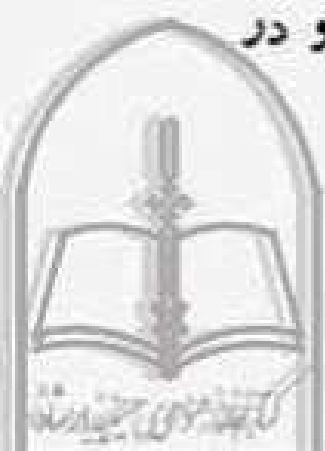
شعر باران عقلماست و چون دستهای از ابرها بروند  
دسته دیگری جای آنها را می‌گیرند.

عنتره می‌پرسد: این حبیب شما کیست؟ شیخ میگوید شاعری است که در اسلام ظهور کرد. آنگاه قدری از اشعارش را برای او میخواند. عنتره میگوید: اصل سخن عربی است اما فروع آن به سخن نادانان ماند. چه قبایل عرب این شیوه را نمی‌شناختند. شیخ که به شادمانی میخندد گوید، آری او در سخن خود استعاره فراوان بکار برده. البته شاعران متقدم نیز چنین میکردند ولی نه به اندازه او. آنگاه از روی دلسوزی گوید: ای عنتره از اینکه چون تو سخنوری را در آتش جهنم معذب می‌بینم سخت نگرانم. گویی هنوز می‌شنوم که مغنیان آن شعر تو را که در آن گفته‌ای:

برده برده شعاست و مال مال شما . آیا امروز شکنجه

---

(۱) ابوتمام، حبیب بن اوس شاعر مشهور عصر عباسی است بسال ۱۸۸ متولد شد و در سال ۲۳۱ بدرود حیات گفت.



تو از من روی گردان خواهد شد<sup>۱</sup>؟

می خوانند و می نوازند .

شیخ بد سوئی می نگرد، علقمه<sup>۲</sup> را می بیند . میگوید: ای علقمه  
چه دشوار است بر من که ترا بدین حال می بینم ! در بغاکه آن دو قصیده<sup>۳</sup>  
تو که معروف به گردنبندهای اولو<sup>۴</sup> بودند ، امروز ترا سودی نبخشیدند .  
آنکاه می پرسد: عمرم بن کاشوم<sup>۴</sup> کجاست؟ میگویند: زیر بایت را  
نگاهدن و اگر خواهی با او سخن بگویی .

شیخ او را نگریسته و گوید: ای مردی که عمرت به شراب  
صبحگاهی و شامگاهی میگذشت ! دوست میداشتم که در این بیت :

(۱) بیت یادشده از قصیده‌ای است به مطلع : امن سمیة دمع العین تذر یف ( آیا اشک  
چشم سمیه است که می‌ریزد ) . شاعر این قصیده را وقتی سروده که نامادری‌اش  
شکایت او نزد پدر برد و پدر او را سخت بزد. زن دلش بحال او سوخت و خود  
را بر او افکند و چون زخم‌های تنش را دید بحال او گریست .

(۲) علقمه بن عبده از شاعران جاهلی است او را علقمة الفحل نیز گویند .

(۳) قریش دو قصیده از قصاید علقمه را بدین نام خواند . یکی قصیده‌ای است با این  
آغاز : طحائبك قلب فی الحسان طروب و دیگر قصیده‌ای است با این آغاز :  
هل ماعلمت و ما استودعت مکنوم .

(۴) از شاعران جاهلی است و صاحب یکی از معلقات .



جوشتهای ما با آن چین و شکنها چون آبگیرهایی  
هستند که باد بر آنها وزیده باشد.

مرتکب سناد<sup>۱</sup> نشده بودی :

عمر و گوید : ای مرد تو اکنون حال خوشی داری و از آنچه من  
میکشم بی خبری . خود را به ستایش خداوند مشغول دار و آنچه را که  
گذشته و دیگر باز نمیگردد فرو گذار . اما راجع به آن سناد که میگوی  
اگر سه یا چهار برادر باشند که یکی از ایشان را عیبی باشد بر همه  
عیب نمیگیرند تا چه رسد به اینکه شماره برادران به صد برسد .

پس حارث یشکری<sup>۲</sup> را در کات جهنم بیند . نزد او رود و گوید : ای حارث  
راویان شعر را در تفسیر کلمه العیر<sup>۳</sup> در این بیت خود :  
زعموا ان کل من ضرب العیر موال لنا، انا الولاء<sup>۴</sup>

(۱) از عیوب قافیه و آن اختلاف حرکت ماقبل ردف است . در تمام قصیده راه  
مکسور است جز در این بیت که مفتوح است :

(۲) حارث بن حلزة الیشکری از شاعران عصر جاهلی و یکی از اصحاب مملقات است .  
او قصیده معلقه خود را ارتجالا در حضرت عمرو بن هند پادشاه حیره خواند .  
(۳) العیر در قصیده حارث به خر و میخ و سرور قوم و خاشاک و کوهی معروف  
تفسیر کرده اند .

(۴) حاصل معنی هر گاه بنا به عقیده ابوالعلاء العیر را به معنی خر بگیریم اینست :  
آنان پندارند که هر کس گور خری را بزند وابسته به ما و ما وابسته به او هستیم .



به رنج انداخته بودی. ولی من تصور نمیکنم جز خر معنی دیگری  
را در نظر داشته‌ای .

اما ای حارث در عصر جاهلیت مردم بر قبر مردگان خود شتری  
می‌بستند تا همانجا بمیرد و معتقد بودند چون قیامت فرارسد آن شتر  
حاضر گردد و آن مرده بر آن سوار شده به صحرای محشر رود . و این  
شتر را بلیه می‌گفتند ولی برخلاف پندارشان عربان و برهنه پای و  
سرگردان در صحرای محشر حاضر شدند . تو نیز در این بیت :

در حالیکه هر کس دیگر که آهنگ حسائی دارد ، چون  
اشتران بر گور بسته حیران و وامانده است، من بر نفاقه  
خود می‌نشینم و در روزهای گرم بازیکنان از پی کار خود  
می‌روم .

جنین پنداری داشته‌ای !

آنگاه شیخ بزرگوار از حال طرفه<sup>۱</sup> پرسد . چون او را یابد گوید:  
ای برادرزاده، خدا عذاب ترا کم سازد. آیا همانطور که در شعرت گفته‌ای  
اینجا نیز از شراب بامدادی و شبانگاهی بهره‌مند می‌شوی ؟ تصور نمی‌کنم  
اینجا شرابی جز حمیم جهنم بنوشی. بعد از تو درباره تو گفتگوهایی فراوان

(۱) طرفه بن العبد از شاعران بزرگ جاهلی و از اصحاب معلقات است .



بود . برخی می‌گفتند تو در عصر پادشاهی نعمان<sup>۱</sup> گرفتار بند و زندان شدی و گروهی می‌گفتند : آنکه ترا به بند و زندان کشید نعمان نبود، بلکه عمرو بن هند<sup>۲</sup> بود . راستی اگر جز آن قصیده<sup>۳</sup> دالیه<sup>۴</sup> شعری از تو باقی نمی‌ماند همان کافی بود که گواه قدرت تو در شعر باشد .

طرفه گوید ای کاش دردنیای فانی حتی يك مصراع هم نسروده بودم و چنان جای خوشی نمیداشتم و امروز با این فرومایگان در بهشت می‌بودم . شیخ سر بر میگرداند و مردی را که به چشمش آشنا می‌آمد نیک می‌نگرد . درمی‌یابد که او اوس بن حجر است<sup>۴</sup> . نزد او می‌رود و می‌گوید : ای اوس دیگر یاران تو آنچنانکه شایسته باشد به پرسشهای من پاسخ نداده‌اند . آیا ممکن است که از تو سؤالی بکنم ؟ مقصودم این است که برخی از آیات منسوب به ترا در قصیده<sup>۵</sup> نابغه<sup>۵</sup> ذبیانی<sup>۵</sup> دیدم آیا با این وصف کدامیک از شما در زمرة فحول شعرا هستید و این امر را چگونه باید تعبیر کرد .

اوس می‌گوید : شنیده‌ام که نابغه در بهشت است هر چه خواهی از او پرس شاید تو را آگاه کند؛ چه مرا آن حال و حوصله نیست . از این

(۱) نعمان بن منذر پادشاه حیره .

(۲) پادشاه حیره قبل از نعمان منذر .

(۳) معلقة اوست : لخولة اطلال بيرة نهد .

(۴) اوس بن حجر بن عتاب اسدی از شعراء بزرگ جاهلی است . اشعار در وصف کمان و ابر فراوان دارد .

(۵) در ذیل صفحه ۳۲ .



گذشته هوش و حافظه او بر جای است و مرا با چنین آتش و غل و زنجیری،  
دیگر هوش و حافظه‌ای بر جای نمانده است. سخت تشنه می‌شوم. نهر آبی  
کو را در مقابلم ظاهر می‌شود. نزدیک می‌روم و آب بر میدارم همینکه آنرا  
بر لب میگذارم می‌بینم که شعله آتش می‌شود. کسانی که به بهشت رفته‌اند  
از من بدتر بوده‌اند چه باید کرد، آمرزش خداوند در این جهان نیز مثل  
روزی اوست در آن جهان.

شیخ مردی را بیند که از درد بخود می‌پیچد. می‌پرسد این کیست؟  
گویند اخطل است. شیخ نزدیک می‌رود و می‌گوید: آن توصیفها که  
از شراب می‌کردی اکنون شعله‌های آتش را بخوردت میدهد.

اخطل گوید: من خوشیها و نساخوشیهای فراوان دیده‌ام و حوادث  
بسیار از سر گذرانیده‌ام و امیدوار بودم که روح مرا هدایتی دست دهد ولی  
قضا بازی دیگری داشت.

شیخ بزرگوار می‌گوید: سوای اخطل در دومورد اشتباه کردی  
یکی آنکه چون اسلام آمد به آن نگر ویدی. دیگر آنکه نادانی کردی  
و با یزید بن معاویه دوستی پیوستی. بد دنبال هوای نفس گمراه رفتی و  
دنای فانی را بر دنیای باقی ترجیح نهادی؛ پس چگونه میخواهی از آتش  
خلاص گردی!

در اینحال اخطل آنچنان آه سردی میکشد که زبانیه جهنم  
در شکفت می‌شوند سپس می‌گوید: آه! روزگار یزید چه روزگار خوشی



بود. در خدمت او چه بهره‌ها گرفتم . با من چون دوستان مزاح می‌کرد.  
و مرا بزرگ میداشت. و خلعت‌ها میداد و من بر تن می‌کردم و صبح و شام  
دامنکشان می‌رفتم . گویی اکنون آواز مغنیان و مطربانی را می‌شنوم که  
این ایات را می‌نوازند و می‌خوانند :

در یکی از گنبدهای اطراف قصر آنجا که زیتونهای رسیده  
بر شاخه‌هاست . اوچشم به افق دوخته منتظر بر آمدن ماه  
بود که به ناگاه ماه بر آمد .

شیخ می‌گوید : آیا نمی‌دانستی که این مرد دشمن حق است و بر  
پشته‌های معصیت فرارفته؟ راستی او را چگونه یافتی به خدا ایمان داشت  
یا ملحد و کافر بود؟

اخلط گوید از این ایات زیاد خوشش می‌آمد :

چون به رسم گذشته نگرستم دیدم شرابخواری در همه  
وقت حلال بوده و مردم را در این اختلافی نیست که : محمد  
در مدینه در خاک خفته است .

شیخ می‌گوید : خدا ترا لعنت کند . شاعران بهشتی و دوزخی را  
از مدح و تغزل بیزار کردی . حفاکه از کفر و بدی و ناپاکیت هیچ کاسته  
نشده .



ابلیس این سخن بشنود و به زبانه گوید: ای دستیاران مالک دوزخ، از شما ناتوان تری ندیده‌ام. می‌گویند: این سخن از کجا می‌گوئی؟ گوید: نمی‌بینید که این مرد چسان فضولی می‌کند و به اموری که به او مربوط نیست می‌پردازد. اگر نیروئی می‌داشتید حق آن بود که گریبانش را بگیریید و به اعماق سقر بکشید. می‌گویند ای ابازو بعداً ما را براهل بهشت دستی نیست. چون شیخ بزرگوار این سخن می‌شنود. ابلیس را دشنام می‌دهد و لعن و شتمات می‌کند. ابلیس - علیه‌اللعنه - گوید ای فرزندان آدم از این شتمات باز نمی‌ایستید؟ ولی شما - بحمدالله - از هر چیز منع کرده شوید، بیشتر مرتکبش می‌شوید؟

شیخ گوید: تو اول کسی بودی که آدم را شتمات کردی. آنکه آغاز می‌کند ستمکارتر است. و دنباله سخن را با اخطل گرفته گوید: این شعر از تو است:

در ماه رمضان روزه نمی‌گیرم و گوشت قربانی نمی‌خورم  
و چون خران هنگام دمیدن سپیده بامداد فریاد به اذان  
بر نمی‌دارم. ولی شب هنگام تا بامداد باده‌گساری می‌کنم  
و چون صبح بدمد مست سر بر زمین می‌گذارم.

اخطل گوید: آری ولی اکنون پشیمانم. آیا پشیمانی را سودی هست؟!  
شیخ از گفتگوی با دوزخیان ملول شده بجانب کاخ رفیع خود

(۱) کتبه شیطان است.



باز می‌گردد. قریب يك یادومیل که می‌پیماید بیادش می‌آید که از مهلهل تغلبی<sup>۱</sup> و مرقش بزرگ<sup>۲</sup> و مرقش کوچک<sup>۳</sup> چیزی نپرسیده و شنفری<sup>۴</sup> و و تابط<sup>۵</sup> شرا<sup>۶</sup> را فراموش کرده‌است. پس از همان راه که آمده باز می‌گردد. و به همانجا می‌ایستد و فریاد می‌زند: عدی بن ربیعہ کجاست؟ گویند توضیح بیشتری بده.

شیخ گوید: آنکه نحویان به این شعر او استشهاد میکنند که:

ضربت صدرها الی و قالت یا «عدیاً» لقد وقتك الاواقی<sup>۶</sup>

می‌گویند: تو دوست خود را به اموری تعریف کردی که ما را از آن

هیچگونه آگهی نیست. نحویان یعنی چه؟ استشهاد چیست؟ این هذیانها

چرا می‌گوئی؟ ما خازنان دوزخ هستیم. مقصود خود را درست بیان کن

تا بتو جواب دهیم. شیخ می‌گوید: آنرا که به مهلهل تغلبی برادر کلیب

وائل معروف است می‌خواهم مردی که به شجاعت او مثل زنند. گویند:

(۱) عدی بن ربیعہ تغلبی ملقب به مهلهل برادر کلیب بن ربیعہ از شاعران بنام عصر جاهلی است.

(۲) عمرو بن سعد بن مالک معروف به مرقش بزرگ از شاعران و عاشقان معروف عرب است.

(۳) ربیعہ بن سفیان بن سعد از شاعران عرب است.

(۴) از شاعران جاهلی است.

(۵) ثابت بن جابر بن سفیان معروف به تابط شرا از شاعران جاهلی است.

(۶) معشوق به خاطر رهائی من به سینه خود کوفت و گفت: ای عدی نگهدارندگان ترا نگهدارند.



آنجا است . صدای ترا می شنود . هر چه خواهی با او بگو .

شیخ میگوید ای عدی بن ربیعہ بر من گران است که ترا بدین حال بنگرم . وقتی بیاد آن شعر هایت می افتم که دربارهٔ دخترت که او را به جنب<sup>۱</sup> شوهر دادی سروده‌ای ، دیدگانم از اشک پر میشود . حال بگو : چرا به تو مهلهل گویند . شنیده‌ام به این علت بوده که شعر تو رقت و لطافت خاصی داشته<sup>۲</sup> .

مهلهل گوید : دروغ بسیار است . مرا برادری بود بنام امرؤ القیس . زهیر بن جناب کلبی<sup>۳</sup> بر ما بتاخت و غارت کرد بر ادرم با گروهی از بی اورفت و در شعری که بدین مناسبت ساخت کلمهٔ هلهلت یعنی نزدیک شدم بکار برد . پس او را مهلهل نامیدند وقتی او به هلاکت رسید مرا با شتاب بجای او گرفتند و مهلهل خواندند .

شیخ گوید : اکنون قلب مرا به حقیقت یقین شفا بخشیدی .

شیخ از حال مرقش بزرگ می پرسد . او را در طبقات زبرین می بیند که عذابش میکنند .

(۱) خاندانی فرومایه است از بنی مذحج . مهلهل دختر خود را به مردی از این خاندان داد و چون خاندان داماد پست ترین خاندانهای عرب بود پشیمان شد و برای دختر خود زاری‌ها کرد .

(۲) به معنی رقیق الشعر است .

(۳) شاعری است جاهلی و از فریبان عرب .



شیخ نزدیک میشود و میگوید : ای جوان مقهورستم دیده، خدا عذابت را کم کند . من در دوران حیات فانی بخاطر ستمی که آن مرد غفلی<sup>۱</sup> بتو روا داشت پیوسته اندوهگین بودم . خدا او را لعنت کند . بگو که آیا این شعر که گفتمی :

از سر زمین نعمان برای عند چوب اراك بر گزیده‌ام . اما  
چه کسی است که این چوب اراك را به او برساند !

از تو است ؟ و حال آنکه من آن را در دیوان تو نیافتم .  
مرقس میگوید: من خیلی چیزها گفتم؛ بعضی بشمارسید. بعضی  
بشما نرسید. ممکن هم هست که من این بیت را سروده باشم ولی در اثر  
مرور زمان اکنون چیزی بیاد ندارم . اما شاید این فکر به ذهنت برسد  
که با آنکه معشوق من اسماء بوده چرا در این ابیات از هندی سخن گفتم .  
این بدان سبب است که شاعران غزل سرای هر چند گاه به کسی دل می‌بازند.

(۱) گویند مرقس بامردی از بنی غفیله برای دیدار محبوب خود اسماء که دختر عم  
او بود براه افتاد. اسماء را پدرش در غیاب مرقس به مردی از قبیله مراد داده  
بود . در راه مرقس بیمار شد و مرد غفلی او را در غاری بگذاشت و خود بر رفت  
و خیر داد که او مرده است . گویند اسماء را از حال او خیر شد کسی فرستاد تا  
او را آوردند ولی درندگان بینی اش را خورده بودند .



شیخ بزرگوار رو به مرفش کوچک<sup>۱</sup> میکند و می پرسد: کارتو بادختر  
منذر و دختر عجلان بکجا کشید؟ ولی متوجه میشود که با گذشت قرون و  
اعصار همه چیز را فراموش کرده است.

چون شیخ گفتگو با دوزخیان را بی فایده می باید ایشان را در  
بدبختی ابدی رها میکند و بد بهشت باز میگردد.  
در راه آدم - علیه السلام - را می بیند. میگوید ای پدر سلام بر تو باد!  
از تو این شعر را روایت کرده اند که:

ما فرزندان زمین و ساکنان آن، از زمین آفریده شده ایم  
و به آن بازمی گردیم. خوشبختی برای خوشبختان نماند  
و بدبختی را شبهای خوشبختی از میان می برد.

آدم میگوید: حرف درستی است. سخنی است حکیمانه ولی من  
تاکنون چنین شعری بگوشم نخورده است.  
شیخ میگوید: شاید گفته ای ولی اکنون فراموش کرده ای زیرا  
چنانکه میدانی نسیان از خواص تو است و خدا در قرآنی که بر محمد  
صلی الله علیه، فرستاده درباره تو گفته که: «پیش از این با آدم پیمان نهادیم

---

(۱) رک ذیل ص ۱۰۹.



ولی او فراموش کرد. و نیافتیم برای او عزمی<sup>۱</sup>، و حتی برخی از علماء معتقدند که انسان از نسیان مشتق شده است. از ابن عباس هم روایت شده که گفت ان الانسان من النسیان. و طائی<sup>۲</sup> شاعر گوید:

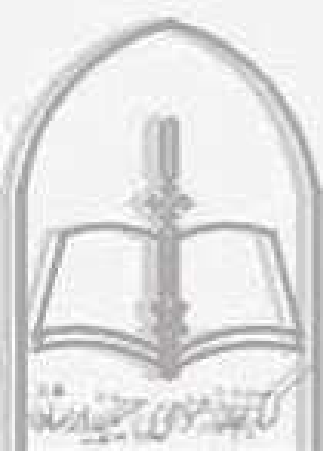
آن عهد را فراموش مکن تو انسان نامیده شده‌ای زیرا  
فراموشکاری.

اما علمای بصره معتقدند که انسان از انس می‌آید ولی من فون اول را می‌پسندم.

آدم می‌گوید: از شما فرزندان من جز آزار کار دیگری ساخته نیست. من تا در بهشت بودم بزبان عربی سخن می‌گفتم و چون بد زمین هبوط کردم زبانم به سریانی بدل شد و تا هنگام مرگ به همان زبان سخن می‌گفتم. بار دیگر که به بهشت باز گشتم باز زبانم به عربی برگشت. پس من چه وقت این شعر را گفتم در آن دنیا یا در این دنیا. مسلم است گوینده این شعر بدلیل: از زمین آفریده شدیم و به آن بازمی‌گردیم، شعرش را در دنیای فانی ساخته است. تو خود بگو من چگونه می‌توانستم چنین شعری بگویم در حالیکه زبانم سریانی بود؟ و اگر می‌گویی در بهشت قبل از آنکه مرا از آن اخراج کنند سرودم در آن زمان من معنی مرگ را نمی‌دانستم. و اگر می‌گویی پس از بازگشت از دنیای فانی به بهشت

(۱) آیه ۱۱۵ از سوره طه.

(۲) همان ابوتعام است.



چنین شعری سروده باشم، به زمین بازمی گردیم، را معنایی نیست؛ چه ما اهل جنت در نعیم خداوند جاویدان خواهیم بود. شیخ میگوید: آری پاره‌ای از اهل سیر میگویند که این شعر را یعرب در یکی از صحف گذشته به زبان سریانی دید و آنرا به عربی برگردانید و این وجه بعید بنظر نمی آید. اما ای پدر - درود بر تو باد - روایت کرده اند که چون قایل هایل را کشت تو در مرتبه او سروده‌ای :

بلاد وساکنان آن دگرگون گردد. جهره زمین خاک آلود  
وزشت باد. خانه‌های ساکنان آن ویران و نابود شود!  
وقتی که آن روی نمکین در خاک نهان باشد.

حتی در مصراع آخر میان علمای صرف و نحو مناقشه‌ها برخاسته و هر یک آنرا بطریقی روایت کرده و خوانده‌اند.  
آدم میگوید: ای فرزندان بینوای من دام به حالتان می‌سوزد!  
حقا که در کمراهی افتاده‌اید! نه من شعر گفته‌ام و نه در عصر من شاعری بوده. برخی از کسانی که دلی آسوده داشته‌اند از این چیزها بهم می‌بافتدند  
شما بر آفریدگار خود دروغ بستید. بر پدرتان آدم دروغ بستید. بر مادرتان حوا دروغ بستید و بر یکدیگر دروغ بستید...

شیخ بزرگوار همچنان در بهشت به گردش می‌پردازد تا به یسعی



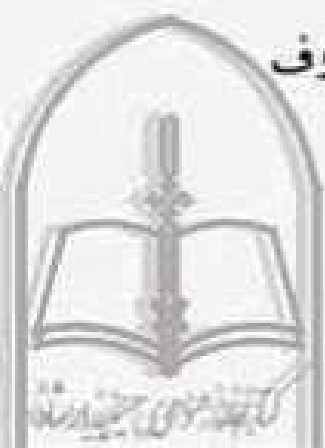
سبز و خرم می‌رسد . در آنجا مارهایی می‌بیند که به بازی و جست و خیز مشغولند . شیخ میگوید لا اله الا الله ! مار را در بهشت چه کار است .

یکی از مارها که از خیالی که در دل شیخ گذشته آگاه شده به قدرت خداوند به زبان می‌آید و میگوید: ای شیخ آیا داستان ذات الصفا را که به رفیق بی‌وفای خود وفا کرد نشنیده‌ای ؟ او ماری بود که در سرزمینی پر آب و گیاه می‌زیست . رفیقی از بنی نوع انسان داشت که ناو بسیار نیکبها کرد . چون به دوستی او مالش فراوان گردید و نزدیک شد به آرزوهای خود برسد بیادش آمد که از او انتقام بکشد که برادرش به نیش آن مار کشته شده بود - پس تبری تیز برداشت و بر سر تخته سنگی بایستاد چون مار از سوراخ بیرون آمد، تبر بر او فرود آورد ولی ضربتش به خطا شد و چون خود را در معرض تلف دید از کرده پشیمان شد و از روی مکر به مار گفت نمیخواهی با هم پیمان دوستی بندیم؟ مار گفت: نه! هرگز، تو مردی حيله گرهستی و من هرگز در دوستی با تو از مرگ در امان نیستم . و نایغهٔ زیبایی هم این داستان را به شعر آورده است . من همان مار هستم . در این حال مار دیگری بزبان می‌آید و میگوید : ای شیخ من در خانهٔ حسن بصری سکونت داشتم . او قرآن میخواند و من قرآن را از آغاز تا انجام از او آموختم .

شیخ میگوید: حال که چنین است بگو تا بدانم: آیا اوفالق الاصباح و بالعشی والابکار را به فتح همزه بصورت جمع میخواند یا به کسر ؟

---

(۱) ابو سعید حسن بن ابی الحسن بصری از تابعین است . به زهد و حکمت و پرهیز معروف . سال ۱۱۰ وفات یافت .



مار میگوید: او به همین طریق که میگوید به کسر همزه میخواند. ولی بعد از وفات حسن خود را به خانه ابو عمرو بن العلاء<sup>۱</sup> افکندم و در سوراخ دیواری لانه کردم. بعدها از قرائت حسن بیزار شد، مخصوصاً که حسن انجیل را هم به فتح همزه میخواند. چون ابو عمرو نیز بمرد من به کوفه رفتم و به نزدیک حمزه<sup>۲</sup> مکانی اختیار کردم او نیز قرآن را به طریقی میخواند که عربی دانان را پسند نمی افتاد. از جمله از حام را به کسر همزه میخواند... شیخ از شنیدن این سخنان سخت متعجب می شود. مار میگوید آیا قدری پیش ما نمی مانی؟ من اگر بخوام به صورت یکی از زیباترین حوران بهشتی درمی آیم. و آب زهر آگین دهنم از هر تریاکی شفا بخش تر میگردد. و اگر بر چهره تو بدمم خواهی دانست که معشوق عنتره<sup>۳</sup> که در باره اش گفت:

چون به قصد بوسیدن لب و دندانش به او نزدیک شوی ،  
کوئی در از طبله عطار گشوده ای .

در مقابل من کنده دهانی بیش نیست .

شیخ از او می ترسد و پا به فرار می نهد و با خود میگوید: چگونه با ماری انس گیرم که دهانش پر از زهر است و هر بار قصد گزیدن مرا دارد. مار او را از قفا ندا میدهد که: اگر طالب لذت هستی بازگرد. اگر اندکی

(۱) عمرو بن العلاء ر.ک صفحه ۱۹.

(۲) حمزه بن حبیب زیات از قراء سبعة است در سال ۱۵۶ وفات یافت .

(۳) ر.ک ذیل صفحه ۱۰۰ .



تزد ما بمانی و محبت و انصاف مارا بیازمائی ازاینکه در دنیای فانی مار  
و بچه مارها را می کشتی پشیمان می شوی .

شیخ همانطور که به بیان دلپذیر او گوش میدهد میگوید : مگر  
خداوند چشیدن آب دهان حوریان زیبا روی را ازمن دریغ داشته که  
به آب دهان این مار دل خوش کنم .

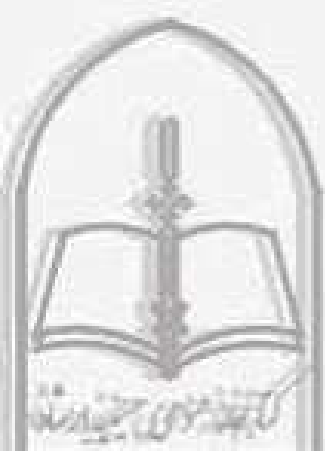
شیخ چون خود را از مارها می رهاند و بد جای امن و مطمئنی از  
بهشت می رسد همان حورالعینی را که از میان آن میوه بیرون آمده می بیند  
که به انتظار او ایستاده است و چون چشمش به او می افتد : میگوید :  
مدتی است چشم براه تو هستم ، چه چیز تورا از دیدار بامن بازداشت .  
هنوز از ملاقات ما چیزی نگذشته است چگونه ازمن ملول شدی ؟ جای  
آن داشت که گفتگو و نشست و برخاست با مرا ، بر همه چیز ترجیح  
میدادی .

شیخ میگوید : دلم میخواست اندکی با دوزخیان گفتگو کنم . و  
اکنون نزد تو بازگشتم . از پی من بیا تا میان آن تپه های عنبر و تاپه های  
مشک برویم . شیخ او را بر سر تپه های عنبر و مشک می برد .

آن حوری گوید : ای بنده آمرزیده ، می پنداشتم می خواهی بامن  
بروش آن شاعر کندی ' مغازله کنی . آنجا که میگوید :

---

(۱) امرؤ القیس است رك ذیل صفحه ۹۹ .



از خیمه بیرونش آوردم و او دامن جامه منقش خود را بر  
زمین می کشید تا جای پای ما را از روی ریگها محو سازد.  
وقتی از میان قبیله گذشتیم به مکانی امن آنسوی تپه های  
ریگ آمیدیم .

من سرش را به سینهام چسباندم و آن زن باریک میان با  
آن ساقهای فربه خلخال بسته اش هر بار خود را به من  
می فشرد .

شیخ که از شنیدن این ایات به شکفت افتاده است میگوید: عجبا  
از قدرت خدا . تو از دل من خبر میدهی . از کجا کندی را می شناسی و  
حال آنکه تو از درون میوهای بیرون آمده ای و با هیچ انس و جنی معاشرت  
نداشته ای . آن حوری گوید : خدا بر هر چیز توانا است .

شیخ بیاد حکایت امرؤ القیس و دارة جاجل<sup>۱</sup> می افتد. خداوند بزرگ  
برای او حورباز می آفریند و در نهری از نهلهای بهشت به شستشو  
می پردازند و در میان آنها حوری است از دیگران زیباتر همانطور که

(۱) امرؤ القیس میداند که عنیزه معشوق او با سایر دختران در غدیر دارة حلجل  
برای شستشو می رود . روزی آنجا پنهان شد چون عنیزه و سایر دختران لباس  
از تن خود بر آوردند و به آب رفتند او از نهانگاه بیرون جست و لباسهای آنان  
را گرد کرده بر سر آنها نشست و گفت باید يك يك برهنه تن از آب بیرون  
شوند و نزد او آیند و لباسهای خود را بگیرند . آنها نیز چنین کردند . چون  
لباس پوشیدند شاعر شتر خود را گشت و برای آنان کباب کرد .



مغشوق امرؤ القیس از دیگر دختران زیباتر بود. شیخ نیز چون امرؤ القیس  
برای آنان شتری می‌کشد و خود و حوریان از گوشش میخوردند و غرق چنان  
لذتی می‌شوند که به تصور نمی‌آید.

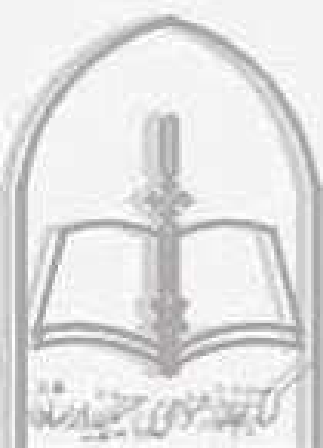
شیخ در ضمن گردش خود به سراهائی میرسد بس رفیع . می‌پرسد  
اینها قصور چه کسانی هستند؟ گویند: اینجا بهشت شاعران رجزگوی  
است. آنهائی را که خداوند آمرزیده است در اینجا جای داده است.  
شیخ میگوید: بزرگ است خدای بخشنده! حدیثی که روایت  
شده درست است که: خدا کارهای بزرگ را دوست دارد و کارهای پست  
را زشت می‌شمارد. و حال آنکه رجز از انواع پست شعر است. شما ای  
گروه رجزگویان وزن شعر را کوتاه کردید خداوند هم سؤال و جواب شما را  
کوتاه ساخت.

در این حال رؤبه<sup>۱</sup> را می‌بیند. نزد او می‌رود و میگوید: ای  
اباحجاف این قافیه‌های نازیبا چیست که در شعر خود بکار بردی. حروفی  
تضاد انگیز را چون غین وطاء وطاء قافیه ساخته‌ای!  
رؤبه خشمگین شده می‌گوید: بامن چنین سخن میگوئی و حال  
آنکه خلیل<sup>۲</sup> و ابو عمرو بن العلاء<sup>۳</sup> از من ادب آموخته‌اند.

(۱) رؤبه بن عجاج مکنی به ابوحجاف از رجزگویان عرب است.

(۲) رك ذیل صفحه ۴۲.

(۳) رك ذیل صفحه ۱۹.



در دنیای فانی هر وقت از آنچه ایشان از من، یا دیگری همانند من روایت میکردند کلمه‌ای نصیب نومی‌شد سرفخر بر آسمان می‌سودی شیخ که رؤیه را آنهمه غرق خودخواهی می‌بیند میگوید: اگر رجزهای تو و پدرت را روی هم بریزند به اندازه يك قصیده ارزش ندارد. تو آنقدر نادان بودی که وقتی ابو مسلم خراسانی با تو سخن میگفت و در سیاق کلام کلمه این‌تاداء<sup>۱</sup> را بکار برد تو نفهمیدی چه میگوید تا از دیگران پرسیدی. تو بدون استحقاق جوایز پادشاهان را گرفتی و حال آنکه دیگران سزاوارتر بودند.

رؤیه میگوید: آیا سرور شما که حرفش برای شما حجت است بد سخن من استشهاد نمیکرد؟ شیخ میگوید: این امر دلیل برتری نیست چه بسا دیدیم که نحویان بد قول کنیزکی احمق که از صحرا هیزم گرد می‌آورد با کودکی بی سرپرست نیز استشهاد می‌کنند.

رؤیه گوید: آیا برای مجادله با ما بد اینجا آمده‌ای؟ پس راحت را بگیر و برو. هر چه از سخن ما اقتباس کردی بس است.

شیخ میگوید: قسم می‌خورم که سخن شما بکار نمی‌آید. جز توصیف شتر یا اسب باسک شکاری چیز دیگری در آن نبود. شما گمراه بودید. رؤیه چشمکین شده می‌گوید: مگر در قرآن نخوانده‌ای که در

(۱) به معنی پسر کنیز است.



بهشت لغو نیست<sup>۱</sup>؟ این سخن تو لغو است .  
چون گفتگوشان به درازا می کشد، عجاج<sup>۲</sup> می آید و از هر دو طرف  
میخواهد دعوا را خاتمه بدهند .

شیخ کم کم در خود احساس رخوتی میکند از آنگونه حالات که  
عالباً باده خواران را دست میدهد . پس میخواهد که حالت مستی آنچنان  
به او دست دهد که عقل و شعورش را از دست ندهد . بناگاه در تمام ذرات  
وجود خود چنان حالتی احساس میکند . کم کم برفرفشی از سندس می افتد  
و به حوریان امر میکند آن فرش را بگیرند و بر یکی از تخت های  
زبرجد با سیم نهند . آنگاه به امر خداوند در اطراف آن تخت حلقه  
هائی از طلا خلق می شود و هر يك از غلمان و حوریان دست در حلقه ای  
می زنند و او را به همان حال به قصر خود می برند .

در راه هر درختی که از کنار آن میگذرد بر او کلاب آمیخته به  
کافور و مشک می باشد . و از نزد هر درخت میوه ای که میگذرد او را ندا  
می کند که ای ابوالحسن ممکن است از میوه من بخوری ؟ و چون شیخ  
که همچنان به پشت افتاده اراده کند که میوه ای خورد آن میوه از

(۱) اشاره است به آیه ۲۵ ازسوره الواقعة.

(۲) عجاج پدر رؤبه است .



درخت جدا شده و به قدرت خداوند در دهان او رود و چون اهل بهشت  
اورا بینند بدانواع سلام و تحیت دهند و پیوسته اینچنین غرقانعم بیزوال  
خداوند باشد.

**پایان**





تهران میدان شهناز تلفن ۵۳۰۵۴  
۱۰۰ ریال

۱۰ الف ۱۱۷۹۲ ۴۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲۲



۵۳۲۱